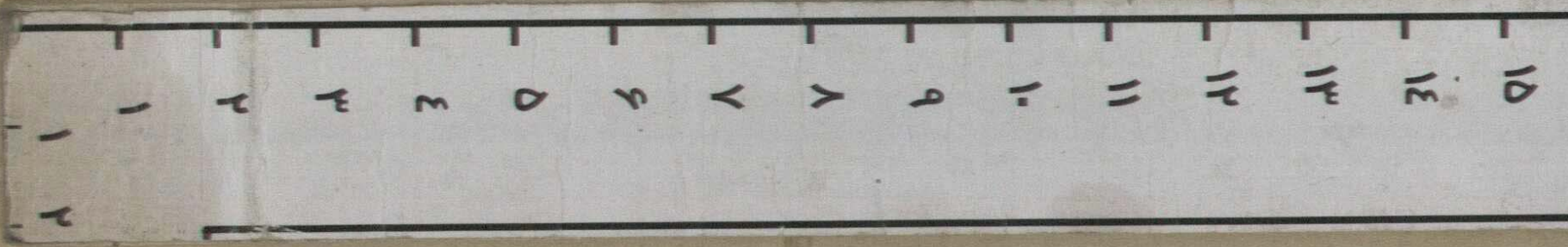


٢٠

١٨٧١٥٥

ف



٥٥١٧١

١٥

١
٢
٣
٤
٥
٦
٧
٨
٩
١٠
١١
١٢
١٣
١٤
١٥

١٨٧١٥٥



۱۸۷۱۵۵

هو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمدی حدیثی بی عذابا و شاهی که وجود
هر موجودی بی وجود او نیست و بی وجود هر موجودی
حمد و ثناء وجود او که و از من شیء الا شیء
بجای آنکه او ندیده که از بدیع فطرت وضع حکمت
بقلم کرم نقوش نفوس را بر صفحه عدوتم کرد
و ارجیای معرفت او در ظلمات خلقت ثبت
تعبیه نمود که و فی انفسکم افلا تبصرون

فلند

فلند روشن تشنه طلب اسکن در واد
بقدم صدق و سلوک راه ظلمات صفات
بشری ملبس گردانید و بغنایت بی علت خضر
صفقا سوخته جگر الترحیمت بر چشمه
اب حیات معرفت رسانید که او مریک ان مسأ
فاخپناه و جعلنا له نورا بمشی به فی الظلم
و درود بسیار و از هر یک بشمار برادر و اح
مقدس و اشباح بی نرسد و بیست و چهار
ضار و نقطه نبوت و عنصر فتوت بار که مسأ
مسالك حقیقت و مقصد بان ممالک شریعت
و طریقت برودند و انک الذین اتبناهم الکفر

وهم

وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ خُصُوصًا بِرُسُلِهِمْ وَأَنْبِيَائِهِمْ
سَالَا رِقْوَانًا وَلِبَاءَ مُحَمَّدٍ مُحَمَّدِي صَلَوَاتِ
اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَعُتْرَةِ الطَّاهِرِينَ

و بعد

بدانید ابرار در ان ایمانی رفقا الله و اباکم
للشرف من حضيض البشرية الى روضة العبودية
و رزقنا و اباکم التخلي عن صفات الناسوت
و التخلي بصفات اللاهوتية که مقصود و
خلاصه از جلکی افرینش وجود انسان بود
و هر چه را وجود در دو عالم متبعیت
وجود انسانست اگر خوب یا مل کند به

بیند

بیند که خود هم وجود انسانست
چنانرا ببتک و پستی قوی ندانم چه هر چه
هست قوی و مقصود از وجود انسان
معرفت ذات و صفات خداوند است
چنانکه دارد علیه السلام پرسید بار بیا اذا
خلفت الخلق قال کنت کما خفيا فاجبت
ان اعرف فخلفت الخلق لاعرف و معرفت
حقیقه جز از انسان درست نباید اگر چه
در تعبید ملک و جن با انسان شریکند
اما انسان در تحمل عبادت امانت و تپا
از جمله کائنات ممتاز گشت که انا عرضنا

الاملنة

الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ
فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا فحملهما
الإنسان أینه كان ظلوماً جهولاً مراد
از آسمان اهل آسمانست از مملکتی که در آنست
اهل آسمان از حیوانات و جن و شیاطین
و از کوه اهل آن از وحوش و طیور و
کشتن بار امانت معرفت از اینها درست
نیامد مگر از انسان چرا که منضو از
همه فریبش نفس انسانست که اینست جمال
نمای خسر الوهیتست مظهر تمام صفات
او و حدیث خلق الله آدم علی صورته

اشاره

اشاره باین معنیست نفس انسان
اینست هر دو جهان غلافان اینست
و ظهور تمام صفات جمال و جلال حضرت
الوهیت بواسطه این اینست که سببهم
ایمانت فی الافاق و فی انفسهم مقصود
و جویان و جهان اینست منظور نظر
در دو جهان اینست دل اینست جمال
شاهدت اهلست و این هر دو جهان غلافان
از اینست که چون نفس انسان که
مستعد اینکی است تربیت باید و بیکال
خود رسد ظهور هر یک صفات در خود

مشاهد

مشاهده کند و نفس خود را بشناسد که
از لهر چه آفریده اند آنکه حلدت من عرف
نفسه ففد عرف ربه ثم قو کرد و
باز داند که او چیست و از برای کدام سر
مشف کرامت و فضیلت یافته ای نخته
نامه الهی که توفی وی اینته جمال شاه
که توفی پیرن ز تو نیست هر چه در عالم
هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که
توفی ولیکن تا نفس انسان بکمال مرتبه
صفاء اینکی رسد سالک و مهالک
بسیار قطع باید کرد و آن جز بواسطه سلو

برجاده شریعت طریقت حقیقت بر تبت
و ندر بیج دکت ندهد و چنانکه آهن را
از معدن پیرن میناوند و بلطایف الحبل
در آب التی پرورش کونا کوز صید دهند
و بدکت چندین استاد گذر میکنند تا
اینه میشود هم چنین انسان در بدایت
معدن آهن این اینه است که الناس میمان
کعاد الذهب و الفضة ان آهن را از معدن
وجود انسانی بجن تدبیر پیرن می باید
اورد و بر تبت تدرب بمرتبه اینکی نشا
چنانچه شاعر گفته از القناه النی

شاهدت دقتها تنو و تفتاب انبویانا
نبویا و این کتاب منتخب از مرصع العیاش
تالیف شیخ صادق و عارف عاشق نجم الدین
الکبری قدس سره مع ارفی تصرفیه در بیان
سلوک راه دین و وصول بعلم یقین و تریب
فقر انسانی و معرفت متعارفانی مبنی بر
سه بابست و غایمه **باب اول**
در بیان مبادی فطرت ارواح و اشباح
و ملک و ملکوت **باب دوم**
در بیان معاش از تربیت انسان و سیر
سلوک او در احوال و تربیت انوار در ^{نیت} احوال

باب سوم

باب سوم

در بیان مفاد نفوس سعدا و اشقیاء

خاتمه

در شان ملوک و علما و مذمت دنیا و
این کتاب را مستحق بلخص مرصع العیاشی کشف
سرالانجاد ساختیم و غرض از وضع این
است که مرید صفاق و طالب غیاثی شود
از سر صدق و تقی نواز سر هوا و تمنی
مطالعته ان کند و بر مطالب ان مطلع شود
بداند که او کبست از کجا آمد و چو آمد
و بچه کار آمد و کجا خواهد رفت و چون

خواهد

خواهد رفت مقصود و مقصد او چیست
و بدانند که در کشتن روح پاک علوی
نورانی در صورت قالبی که سفلی ظاهر است
چپت باز مفارقت دادن و قطع کردن
روح از قالب چر است نیز در حشر قالبی
لتر کردن و کسوت روح ساختن است
چپت و آنکه از مژده اولی که کالانغا
بل هم اصل بجز زامده مبر تبه انانی کند
و از حجاب غفلت بعلون ظاهر از الحیوة
الدنیا و هم عن الاخرة غافلون خلاص نماید
و قدم بندوق و شوق در راه سلوک نهاد

تالیف

نا آنچه در نظر از دور در قدم آورد که ثمره
نظر ایمان و ثمره قدم عرفا نیست زیرا که
سخنان حقیقت بنیان دواعی شوق و
باعث طلبی در باطن مردان صادق مستعد
و طالبی بحق بدید مینارود و شرا الترحیب یا
در دل صدیقان مشعل میگرداند خصوصاً
وقتی که از عاشقان صادق و کاملان
مخبر صادق شود آنرا که دل از عشق پر اثر
باشد هر قصه که گوید در کتب باشد
قصه عاشقان همی که مشکویشونست که
قصه شان خوش باشد و نیز بخیران را

از دولت

از دولت بخدمت انبیا می باشد و می توان
 دانست که قفل این سعادت بکدام کلید
 گشاده شود الاذن بمشوق قبل العین
 احبانا انقومر که دولت بخدمت از
 در همه در آمد با بندا گفتند انما سمنا
 مناد بانبار بی لایمان آن امینو ابریکم
 فامنا ربنا بلکه تخم عشق در زمین و لها
 ابتدا بدست کار خطاب است بریکم انداختند
 اما توفیق تربیت آن تخم ما کد امر صاحب
 دولت دادند چرا که مملکت جاودانی
 عشق پسر شاه و ملک ندهند ملک

طلبش

طلبش پسر کلبان ندهند منشور عشق هر
 دل و جان ندهند در ما طلبان درود
 او عمر کنند کبر در و بطلبان در ما
 ندهند هر چند سودای بخدمت از
 هیچ سر خالی نیست و لکن دست طلب بر صحنه
 بدامن کبر با بی آن دولت نرسد که لبر
 الدنیز بالتمنی فایده و بگردد بیان این
 سخنان اثبات محبت است بر بطلان و هو
 پرستان و بچشم صفاتی که همگی منت خو
 بر استبقا ملذات و شهوات بجهت و جوا
 و سبعی صوف کرده اند و چون بجا هم و انما

بقدر

نقد وقت زانچه کشته و از ذوق مشار
مردان و شرف مقامات مفریان محروم ماند
و از کمالات دین و معجزات اهل بقیعین
بصورت نماز و روزه غافلانه و الوداع
بی کرامت قناعت کرده تا فریاد چون محتسبان
دیگر نگویند که ما از دولت سجدت بی خبر
بودیم لو کنا نسمع او فقل ما کفانی لخصا
التعبیر فایده دیگر آنکه معلوم شود که حق
تعالی را بنده کاتب از اوصیاء و اولیاء
سپید اولین و آخرین که بمتابعت انحصار
بوکل کاتبان عبور کرده اند و از قایم بودن

در گذشته

در گذشته و در کسر او ادنی همگی هستی
خوش را بنیاد داده و دیده بصیرت را بکمال
ما زاغ البصر ما طفی مکمل کرد انبیده
و در مطالعه لفظ لقد زای من آیات ربه
الکبری استفاده نوری از انوار مهدی
الله نوره من لبتاء نموده که بان نور
مقام پی برده اند و عالم امر که مبدع عالم
ارواح است مشاهده کرده و دانسته اند
که هر چیزی از کم علم چگونه بجزای وجود نام
و مبادی خواهد آمد انظر من عالم و سر جوهر
دانسته و منهای هر صنف از موجودات انشا

در هیچ

و مرجع و معاد هر طایفه را معاینه نموده
و از در بجهت ازل باید و از در بجهت ابدیان
بیرون نکرده است پرکار صفت کرده ابرو ازل
و ابد برآمده و بکرات از وجود عبودیت
و از عدم وجود آمده گاه موجود معدوم
و گاه معدوم موجود بوده و گاه نه موجود
و نه معدوم بوده و در ذریه این پرده بی
توانان را اسرار بسیار است این معانی
لا یقادر انک هر عقل که الوده هواست
نبت و بیشتر خلق انرا طامات پندارند و
هر یک سربست عظیم از اسرار مکنون غیب

که خبر

که خبر دیده اهل غیب بران نیفتند و فایده
دیگر آنکه اگر درنا بینایان که گشته اند
طلب بینائی باقی باشد تا پدیدت بیان
یا ندک روزگار بدستگار بر طریقت بل
خود بینی از پیش چشم حقیقت بین ایشان
برداشته شود بشرط تسلیم تا از نا بینگی
کفر هم بکم عی فهم لا یعقلون خلاصی یابند
و بعد از آن همه لاف لو کشف الغطاء عما
از دست پنهان برونند و از حظ نفس و
نصیب خویش بیزار شوند و در هر حال توجه
بجوار زدند و بقدر صدق قطع مسافت

هـ

هکسے زا واجب شمرده بکعبه و طهارت کند

باب اول

در مبدأ و دران پنج فصل است

فصل اول

در بیان فطرت ارواح و مراتب معرفت

ان قال الله تعالى لقد خلقنا الانسان

في احسن تقويم ثم رددناهم الى رداءهم

اي خلقنا الارواح الانسانية ثم رددنا

الي القالب الانساني وقال النبي صلى الله

عليه واله وسلم ان الله خلق الارواح قبل

الاجساد اربعه الاف سنه وفي رواية بالف

الف

الف عامر ابن محمد مفسر این است است با این معنی

که خدای عزوجل اول ارواح انسانی را

افرید پس اجسام و اجساد را بعد از آنکه مبدأ

مخلوقات و موجودات ارواح انسانی بود

و مبدأ ارواح انسانی روح پاک محمدی

بود صلوات الله علیه اله چنانکه فرمود

اول ما خلق الله روحی و بعد و این دیگر

نوری و چو از حضرت زید و خلاصه

موجودات و ثمره شجره کائنات بود که

لولا انما خلقنا الافلاك مبدأ موجودات

هم و اعد و غیر اینها بدینکه باشد زیرا که

الفریق

افزایش بر مثال شجره است و انحصار ثمره
 آن شجره و شجره بحقیقت از تخم ثمره باشد
 پس حق تعالی چون موجودات را مینماید
 اول نور محمدی را از پر تو نور احدیت پدید
 آورد پس آنچه انحصار خبر داده که افاضت الهی
 و المؤمنون من روائت که حق تعالی
 بنظر محبت بدان نور محمدی نکرست
 پس چنانچه بر عالم بشد و قطرات عرق پدید
 آمد و ارواح انبیا را از آن قطرات پدید
 پس از انوار ارواح انبیا ارواح اولیا و
 از انوار ارواح اولیا ارواح مؤمنان

و از انوار

و از انوار ارواح مؤمنان ارواح غاصبان
 و از ارواح غاصبان ارواح کافران و
 منافقان و افرید پس از انوار ارواح
 الشافی ارواح ملکی و افرید و از انوار
 ارواح ملکی ارواح جنی و از ارواح
 جنی ارواح شیطانی و مرغ و باطنی و از انوار
 بقاوت مراتب احوال ایشان و از در
 ارواح ایشان ارواح حیوانات و امثال
 افرید آنکه انواع ملکوتیات و نفوس نباتات
 و معادن و مرکبات و مفردات و عناصر
 افرید آنکه مراتب عالم اجسام را پدید آورد

و مثال

و مثال این مراتب هم چنانست که قناری
 ازین شکر قند سفید پیرز او کرد اول
 که بچوشاند نبات سفید پیرن او کرد
 دوم مرتبه که بچوشاند شکر سفید پیر
 او در ششم مرتبه شکر سرخ چهارم مرتبه
 طبرزد پنجم مرتبه شکر قوالب ششم مرتبه
 در گوماند که انرا قطاره نامند بغایت نایب
 و کدر باشد و در هر مرتبه صفا و سفید
 که شود تا سباهی و تهر که بماند و باید که
 ظلمت کدورت در اجزاء وجود قند سفید
 صافتیبی نباشد تا آنکه قند در مقام قند

از خاصیت کدورت ظلمت کدورت است
 بقدر احتیاج بهره داشته باشد و چون
 بمقام نباتی رسد نبات از آن بهره خورا
 بردارد و هم چنین هر یک در مقام خود
 بقدر استعداد از سفید و صفا و از ظلمت
 و کدورت که در اجزاء قند تعبیه بود بهره
 بر مبدارند و چنانکه در نبات ظلمت کدورت
 مرئی نمیشود در قطاره سفید و صفا مرئی
 نمیشود و این تفاوت مراتب و هر یک از این
 اجناس میباشد و هر یک در مقام خود کمالی
 و خاصیتی دارند که در دیگری یافت نمیشود

اینجا که نبات مفید است شکر بکار بیاید
 و جانی که شکر نافعست نبات فایده
 ندهد و هیچیک از اینها قایم مقام دیگر
 نتواند بود قال الله تعالی الذی احسن
 کل شیء خلقه ثم هکذا و در این مثال قند
 صافی روح پاک محمد است که بحقیقت
 ابوالارواح است چنانکه آدم ابوالنبت
 خیر نخل الاخر و السابقون اشارت
 باین است که اگر چه صورت ما باختلاج
 صورت بود روح ما در اول مقدار روح
 بود پس ارواح انبیا و ائمه صفت از قند

روح

روح محمدی پیر ز او گردند و ارواح
 اولیا بمثابه شکر سفید بود و ارواح
 مؤمنان بمثابه شکر سرخ و ارواح صابغ
 بمثابه طبرزد و ارواح کفار بمثابه شکر
 قوالیب بر این قیاس ارواح ملکی و جنی
 و شیطانی از ازان گرفتند و از لطیف
 صافی قطاره روح حیوانی و نباتی را
 گرفتند و از کثیف کدوان مرکبات و غیره
 و عناصر را ساختند و در اینجا این لطیفه
 رو میماند که ظلمت کدورنی که قند
 تعبیه بود ظلمت مرکب حرارت تا مدد کرد

مرکب

هر یک کثافت و در اجناس مختلف هر جا
 که این دو بیشتر است حرارت و کثافت در آنها
 است چنانکه شکر بیکدیگر و جبار نباتات کوه
 و کبکف تر باشد و چنانکه حرارت صفت
 آتش و آب را به محبت است کثافت صفت
 خاک و خاک مائه خست و افنار کی و
 خاصیت آتش سرکشی و طلب علو و رفعت
 است و از اینجاست که ابله پس که از آتش بود
 انا خیر منه گفت و خاصیت خاک خست
 و فرستی است و از اینجاست که حیوانات
 که از خاکند و زحمت و طلب غذاها می طلبند

فاتی

فاتی کنند و از صفت آتش ظلم خیزد و از
 صفت خاک حیل و چون مرد و بغایت در
 ظلوم می و حیوان که صیغه مبالغه است یافت
 شود پس کمال ظهور ظلمت کدورت در
 قطاره است و کمال صفا و لطافت در نبات
 و چو در نبات ارواح نورانی حرارتی
 که مائه محبت است و کدورتی که خفا می
 تواضع و عبودیت است مانند بود و
 بکمال بود بار امانت و معرفت نتواند
 کشند در قطاره ماب کل حیوانی که صفا
 و نورانیت بکمال نبود باز بار امانت

توانت

توانست کشید مجموع مینالین از هر
 عالم درو خانی و جمانی که هم الت محبت
 و بندگی و هم الت علم و معرفت را بکار
 داشته باشد با بار امانت مردانه و عاشقان
 در دوش باز کشد و آن جزو لایب و درک
 انسان نبود چرا که این بار را جز بقوت طو
 و هجومی توان کشید چنانکه بغیر از نور ^{نور} حاکم
 نوازند بد ملائکه که استعداد جسم و حیوان
 که نور و روحانی ندانند تحمل این بار
 نموندند و انسان که مرکب از هر دو بود
 بکرامت این محل مگرم شد و این بود سر

ولقد

ولقد کرمنا بنی آدم فاما معرفت شمه
 از ماهیت روح میناسبت مثال مذکور
 الت که چنانکه در قندهفت صفت
 از سفید و سیاه و صفا و کدورت و لطافت
 و کثافت و حلاوت و تعبیه است هم چنین
 در روح که لطیفه ربانی و مشرف با خفا
 اضافه من روح است هفت صفت تعبیه
 است از نورانیت و محبت و علم و حلم و انز
 و بقا و خوة و بعد از تعلق روح بقال
 سایر صفات از اینها بهم رسند چنانکه از
 نورانیت که مبنای سفیدیت مسمعی و

بصیرت

بصیرت و متکلی و از محبت که بمثابة سپاهي
 شوق و طلب و صدق و از علم که بمثابة
 صفات ارادت و معرفت و از حلم که بمثابة
 کدورت و خفا و وقار و تحمل و سکون و
 از ان که بمثابة لطافت است شفقت و
 رحمت و از بقا که بمثابة کثافت است ثبات
 و دوام و از حیات که بمثابة حلاوت است عقل
 و فهم و چنانکه صفت سپاهی که در قند
 کشت هرگاه خواهند بکمال رسد بایند
 بقطاره که معد سپاهی است منبج و همچنین
 هر صنعت که اثران در روح کمتر ظاهر است

باید

باید او را بعبادت برود پس چون در روح اثر
 محبت کنت و خواستند که بکمال رسد
 او را بقالب تعلق دادند و یکی از اسرار
 تعلق روح بقالب این است و چون فلک که
 تعلق بخاک نداشتند تخم محبت ایشان هر
 بکمال برودش نیافت که متمر بهم و بچو
 کرد و اگر کسی گوید که گفته در قند نور و
 محکم ظلمت کدورت و کثافت تعبیه است
 و گفته که ان روح از فی شکر پر تو نور آید
 بدینند اما پس در نور احدیت اگر این صفت
 تعبیه است خباج لازم آید والا آنچه

در او

در او نبود در این روح از کجا آمده خوب
 آنکه تندر روح ناله محدی چون بوضعت
 حشر و خلقیت موصوف شدن صفات
 بهم رسیده چنانکه فرمود از الله خلق الخلق
 فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و وصف نور
 مطلق خاص خداوند است که الله نور السموات
 و الارض و نیز چیز ذات احدی موصوف
 صفات لطف و قهر میتوان گفت که نور است
 او را از پر تو صفات لطف و ظلمت انفا
 از پر تو صفات قهر است و جوابی دیگر آنکه
 ظلمت در قند بمشابه آتش محبت است و صفات

که محبت

که محبت مقدمت بر سایر صفات چرا که
 محبت نتیجه شریف بجهت بود اگر بجهت بر
 بچوننه سابق بود که هیچکس زهره از نداشت
 که لاف محبت زنی و در انبساط از بجهت
 که صفت قدمت کناره شد و بچوننه
 هم این نور و در دو سایر صفات روح را
 پیوند با تقدیمت جلگی ملاء علی که در بی
 روحانی چون بار محبت توانستند کشید
 در از محبت نزد ند چه محبت و محنت آنکه
 خانه اند و محنت و شادی از هم بیگانه و
 بیچاره آدمی ناز که از طلوعی و جهول و دریا

محبت

محبت و نجات و محنت جاودانی اختیار کرد
 و شادی هم و حجاز را در باخک الدنیا و
 الاخرة حرامان علی اهل الله عفتند
 که لذت جوانی ببرد عفتند که عیش
 جاودانی ببرد عتق ارجه که از بندگانه
 دارد لیکن زرد را از بندگانی ببرد

فصل در بیان

در شرح ملکوت و مدارج آن قال الله
 تعالی سبحان الذی بید ملکوت کل شیء
 وَاللّٰهُ رَءُوفٌ رَّحِیْمٌ وَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
 وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَوْلَ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلَ بَدَانَةَ

چنانکه

چنانکه مبدأ عالم ارواح روح پاک است
 مبدأ عالم ملکوت عقل کل است و ملکوت
 عبارت از باطن جهان است و ملک عبارت
 از ظاهر آن و بحقیقت ملکوت هر چیز پاک
 است که اینچیز باوقایمست و جاه هر چیزها
 بصفت قوی خدای عزوجل قایمست چنانکه
 فرموده بیده ملکوت کل شیء و اوقایم
 بدانست و ملکوت هر چیز مناسب است چنانکه
 و ملکوتیان بر دو قسمند قسمی از قبیل
 عالم ارواح است و از علو مینباشند و
 علو چون ارواح انسان و ملک و سفلی

چون

چون ارواح جن و شیطان و حیوان و در
 نامیده در نبات و حیوان و مبدأ این قسم
 روح پاک محمد است چنانکه دانسته رقیه
 دیگر از قبیل عالم نفوس است همان نیز علو
 میباشد و سفلی علو چون نفوس انسانها
 و ستارها و برجهای و سفلی چون نفوس
 اجسام و آن نیز پرورد و نوعی اول مغز
 مانند عناصر دیگر و ملکوت آن خواص
 و طبایع است چنانکه طبیعت ابطوت
 و برودت و خاصیت آن رفع تشنگی
 و طبیعت آتش پیوسته حرارت و

خاصیت

خاصیت آن حرارت و طبیعت خالص است
 و برودت و خاصیت آن انبات و طبع
 هوای و طوبیت حرارت و خاصیت آن
 امتداد روح و درم مرکب است بخار و نبات
 و ملکوت تمام خواص و طبایع است و
 ملکوت نبات نفس نامیده و خواص و طبایع
 است و مثلاً این قسم عالم عقل است
 و در هر نوع از ملکوت ارواح و نفوس
 علو و سفلی صفی از صفات ملکوت نبات دیگر
 توان یافت ولیکن هر نوع که غالب است
 بان نامیده میشود و جمله اقرینش مقسم

ملک

مملک و ملکوتیان را خلق و امر هم گویند
 چنانکه ائمه الاله الخلق و الامر اشارت
 بانست و عالم امر است که با اشارت
 کن فی توقف بوجود آمد و قابل ساخت
 وقتست و تجزئی نیست و عالم خلق
 اگر چه با اشارت کن موجود شده لکن
 بوساطت و امتداد با امر که خلق السموات
 و الارض فی سبب الامر و از عبارت است
 از اجسام که ضد عالم امر است و امرها
 ملکوت ارواح و نفوس است چنانکه مؤمن
 یسئلونک عن الروح قل الروح من امر

ربی و فرموده و الشمس و القمر و النجوم
 منخراست با امر و لکن روح انسان فی نفس
 اختصاصا صافست من روح مخصوصست
 و بکرامت لقد کرمنا بنی آدم و جعلناهم
 فی البر و البحر مکرم و معنی ظاهره ظاهره ظاهرا
 است و اما باطنی است که مبغیها بطنی
 محو عنایت بیگانه است و در بر عالم
 اجسام و مجرد عالم ملکوت و اما بر کوفه
 و بر و مجرد و از بر نتوانند گرفت بر اکا و
 حامل بار اما نسبت که انها از بر نتوانند
 پس و از اینگونه بر دارند و چون او با همه

عجز و ضعف ما را که شد ما به که قدرت
 و قوت و کرم بار او کشیم ز پرا که ما عاشق
 و معشوقیم آنچه ما را با ادمی و ادمی را با ما
 افتاده نه ما را با د بگری و نه د بگری با ما
 ما افتاده میان عاشق و معشوق کس
 نکند یار ما ز معشوق معشوق عاشق
 تواند کشید و باز از عاشقی عاشق هم چنان
 معشوق تواند برداشت چنانکه معشوق
 ناچار عاشق است عاشق هم ناچار معشوق
 است خواست معشوق عاشق را پیش از
 خواست عاشق است هر معشوق را بلکه ما ز

و کوشه

و کوشه معشوقانه عاشق را میزد ز پرا
 که عاشق پیش از و جو خویش معشوق را
 مرید نبود اما معشوق پیش از و جو عاشق
 مرید عاشق بود اگر چه بحقیقت میا عاشق
 و معشوق بیگانگی و دوگانگی نیستند
 مانی ما توانیم سر جامه قوی و بن جامه
 ما بلکه جامه عشق را تا و بجهت آمد و پود
 محبوبه و سر رشته فننه این حدیث از کتاب
 احببت انا عرف برخواستن لکن مصرع
 سامان سخن گفتن با الهیانه است ادمی
 سطوت حد موسوی میاید تا دم این

الا

الاقننك تواند زد اگر چه او را بضره
 لوز ترانی هم گوشمالی دادند تا بر کوه طور
 ملائکه بطعن با ابر النساء المحض للترا
 و در قباله دیابان دراز کردند و او را
 در کام کشید و نکفت بمن میگویند ما
 للترا رب الارباب چرا با او نکوشید ما
 لرب الارباب للترا بما بمقام خاکی زلف
 بودیم و اول استغفار منجوا منم کلیم گوشه
 ادبار بعد زاد و دوش سلامت کشید
 و در کج قناعت پایی همت در امان
 تسلیم آورده و الحزمه شوالظن را بر خواند

و دانسته بودیم که قریب علوک را اگر
 چه فواید بسیار است اما افات بتیما
 و ما السلطان الا البحر عظاما و قریب
 البحر محذور العواقف و ازان تیسره
 بودیم که مبادا سرفراهم از دست برود
 و سود بدست نیاید ما را بعنایت بی
 علت از کج ادبار خول بی اختیار نماییم
 آورد و کرامت تمخیر بیگ از زانی داشت
 و خلعت سعادت اصافت من روحی
 در بر وجود ما انداخت بر تخت خلافت
 و جلدکم خلافت الارض نشاند و تاج

بچشم برفوق ما نهاد و جلکی ملاء اعلا
 پیش تخت ما سجود فرمود و از بهر ما ندا
 الذین اصطفینا من عبادنا و ملک و
 ملکوت داد و کونین و خافقین کی طاق
 نازگاه ما دارد اگر آنچه استیا معشوق
 ما ست بر شمرند که تاب شبنان از داد
 چندان ناز است عشق تو در سر
 کاند غلظم که عاشق تو بر من
 ناخپه زند وصال تو بر سر
 باد رسر غلط شود از سر
 و ایضا میتوان بود که مراد از بر عالم ملک

و از بحر

و از بحر عالم ملکوت باشد و چنانکه بر
 بروی بحر است ملک بر رگ ملکوت
 یعنی آدمی داد و ملک و ملکوت با بر ذلت
 بدان معنی که اگر ملک و اگر ملکوت از
 پر تو نور روح و عقل او انهارا از فواید
 تا آنکه ذوات الارواح حیات از
 پر تو روح او بیا بند و ذوات النفوس
 ما به از نتیجه عقل او بردارند و عقل
 روح را مانند حواس آدم را که از هر کج
 چپ او گرفتند در چند تا و روغن و
 خالفوقن اشاره است لطیف با بنکه

چنانکه

چنانکه زنان از پهلوی چپ بودند بعد
 مشورت با ایشان هر چه گویند خدا
 ان باید کرد هم چنین عقل از پهلوی
 چپ برکت با او در معرفت ذات و صفات
 با کمال جلاله مشورت باید کرد و هر چه
 از ذاک او بدان رسد حضرت عزت را
 از آن منزله دانست بلکه ذات او را هم
 با و توان دانست عرف ربی بر ربی کوی
 فضل ربی ما عرف ربی و باید دانست
 که اول ^{حدیث} ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله
 العقل و اول ما خلق الله روحی هر سه یک است

چرا

چرا که خدا از قلم قلم خداست و قلم خدا
 مناسب عظمت و جلال او باشد و ان
 روح پاک محمد است و نور او وقتی که
 خدای عزوجل بنظر محبت بر او نگرید
 حیاتی که با عقل مینماید و شعبه از
 ایمانست بر او غالب شده منوشتند
 پاک شو روح آمد و پاک شود بکر
 عقل اگر چه بظاهر سه مینماید اما بحقیقت
 پاک قلم بود با روشی و خدای عزوجل
 بواسطه سرفلم بید قدرت هر چه نوشت
 از ملک و ملاکوت نوشت و انرا حمل قسم

ساخت

ساخت که زوالمقام و براظهار این قدر
 بر حضرت خداوند متعال گفت که اولی که
 خلق التهمون و الارض بفار اولی آخر
 التوره **فصل سیم** در ظهور
 عوالم مختلفه از ملک و ملکوت قال الله
 تعالی از فی خلق التهمون و الارض و
 اختلاف اللیل والنهار و العلق الی
 بحر فی البحر بها یفیع الناس الایه و قال
 النبی صلی الله علیه و سلم خلق الله
 البریه یوم السبت و خلق الجبال فیها
 یوم الاحد و خلق الشجر یوم الاثنین و خلق

المکروه یوم الثلثا و خلق النور یوم الاربعه
 و بیت فیها الدواب یوم الخمیس و خلق آدم
 بعد العصر یوم الجمعه فی اخر ساعه من علیا
 فیما بین العصر اللیل بدانکه خدای عزوجل
 از مبدأ عالم ارواح تا منتهای عالم اجسام
 عالمهای مختلفه فریده از دنیا و آخرت
 و ملک و ملکوت و در هر عالم صنفی از
 مخلوقات فریده روحانی و جسمانی و از هر
 انواع مختلفه فریده و در هر این صنفی
 و خاصیه یافت میشود که در دیگر عالم
 و کسب کسبها آنها را خدای تعالی

کے نمیدانند چنانکه صنف ملک انواع غیر
 محسوسند از کوری روحانی رحله عرش
 و موکلان بر آسمانها و ستارها و سفیر
 و پرده و کرام الکاتبین و موکلان بر هوا
 و ابر و رعد و برق و بار و دریاها تا آنکه
 زیر هر قطره باران موکل است و حفظه ^{ملک} و
 در ذر و مجال ذکر و موکلان بر بنی آدم
 و منکر و نیکر و بیشتر ^{سبب} ملائکه موجوده
 و آنها که در زیر زمینند و ملک کافر
 ماهی که زمین بر روی او است و موکلان
 بر عروق زمین و کوهها و خزانه جنت و

رضوان

رضوان و خدام جنت و خزانه دوزخ
 و زبانیه و مالک و دیگر انواع که نمی دانیم
 و چنانکه عالم نپسندیم با صنایف انواع عالمها
 دیگر که از شماره بیرونست و احاطه بر آنها
 ممکن نیست از انسان و حیوان بر روی زمین
 و جن و شیاطین و ابالسه غیلان و نسا
 و اهل جا بلقا و جا بر سا و یا جوج و ماجوج
 و اجناس مختلف از نباتات و جمادات و معانی
 و اجسام کثیفه لطیفه مرکبه مفرده و
 و ظلمت و جواهر اغراض و الوان و طبایع
 و طبایع و خواص و صفات و نباتات و

اشکال

و اشکال هيات و صور و معانی و اسرار
 و حقایق و لطایف و حیوانات ظاهره و باطنه
 و سایر قوی و آنچه در اسماء آنها است از عرش
 و کرسی و لوح و قلم و بروج و افلاک و
 کواکب بیت المعمور و سدره المنتهی
 قاب قوسین و لامکان و دیگر اصناف
 انواع موجودات که بر حقایق آنها جز
 خدای عزوجل کسی واقف نیست قال الله
 تعالی ما یعلم خبیر ربنا الا هو و عدد
 عوالم در بعضی روایات هجده هزار و در بعضی
 هفتاد هزار و در ذریع سجد و شصت هزار

عالم است جمله آنها در عالم خلق و امر
 ملک ملکوت مند و جکت و بدانکه جو
 لطیفه روح محمد و نور او که عقل کل باشد
 مانند ذره بر ملکوت ارواح و نفوس
 گذر کردند و در آخر مرتبه ملکوت عنایت
 بهم پیوستند و هر چه صفا آنها بود خرج
 مراتب علوی و سفلی شد و از درگهان
 خدای عزوجل جوهری فریاد و بنظر هیبت
 در او نگرینت و ان بدو نیم شد باین
 اثر و نیمه دیگر آید پس اثر را برابر
 استیلا داد تا از ابخان برخواست و اثر

بادخان از غایت لطافت و کرم روی مقصد
 ملو کرد و آب از کثافت نورانی درونش
 ماند کما روی ان الله سبحانه لما اراد ان
 یخلق هذا العالم خلق جوهر انظر النیر
 المهبته فذا به فضا و نصفین من هبته
 نصفه نار و نصفه ماء فاجری النار علی
 الماء فضع منه دخان فخلق من ذلك النور
 السموات و خلق من زبد الارض و سبب
 اختلاف این دو نیم از اینجاست که حقیقت
 محمد دو صفت دارد یکی محبت که انش^{نیت} خوا
 و یکی نور که فسر است و ان لطیفه که بر^{نیت}

ارواح

ارواح گذر کرد از محبت بود و این عقل
 از او برخواست و بومراتب نفوس گذر
 کرد از نور بود و مینا محبت و عقل منازعت
 و مخالفت است و با هم نشانند بهر منزل
 که محبت درخت اندازد عقل خانه پر دازد
 و هر کجا عقل خانه که در محبت که در محبت
 چون در ملکوت عناصر بچندین مجاز مجز
 خویش دور مانند بود و لطیفه عالم عقل
 در یافت و از او بوی آشنائی شنید از ان
 راه که هم شهری بودند اگر چه این سلطان
 و او در بان ما بحکم آشنائی و هم شهری

شوق

شوق حبس لوطن من الايمان و كنههاش
 جنبند و از غایت اشتیاق محبوب خوشتر
 دست و گردن لطیفه عقل فشره آورد
 و لکن در این مقام که ذوق نظر محبوب
 حقیقه بکار جانش رسیده است و وی انشا
 و دست اندر عقل پیرناورد و در پی
 شدت جوهر عبارت از این است پیران
 نپه که از عقل بددل بود تبرهید و از ترس
 بگذاخت و لب شد و آن نپه که از محبت بود
 از نظر محبوب غذا یافته شوق بران غالب
 و انش محبت شعله بر آورد و از شران

شعله

شعله انش بدید آمد و همچنانکه میان
 اب انش مضار است میان عقل و
 عشق نیز میان نیست پس عشق با عقل انشا
 و او را بر هم زد و درها کرد و مقصد محب
 خود نمود پس از آن جزوی که قصد انشا
 کرد عالم علو از افلاک و انجم ساخته شد
 و از جزو که در تهبانند زمین و کوه
 و دریا و دیگر اجناس شد و از این است که
 زمین بی خود افتاد و افلاک میچرخد در
 پیران لطیفه که از حقیقت محبت روح محمد
 بر خواسته بود اول که ملکوت را و آخر

بر آورد

بزاوردند و آنکه از دروازه جوهر اوردند
 بصورت و صفت ملک و ملکوت گذرد
 دادند و هیچ ذره از ذرات کائنات از
 ملک و ملکوت نماند که در او مشرک و شرک
 محبت یقین نکرده اند تا هیچ ذره از محبت
 خالق خود بقدر استعداد خالی نباشد
 و بدان زبان حال خویش حضرت عزت و
 جلال و ثنا میگوید که و ان من شئ الاله
 بجزه و لکن لا تفقهون تسبیحهم امثال آنکه
 لاف مستحی میزند و خورد زادر مقام همه
 پدید میآوردند که و سخن تسبیح بجزند

نقد سلك ان چیت و کینت که منج
 حضرت جلت ثابنت سبح لله ما فی السموات
 و ما فی الارض و هو العزیز الحکیم و حضرت
 جلت ما از ان عزیز تر است و بزرگوار تر
 که خود هر کس عد و ثناء ما تواند گفت
 هر تسبیح و تقدیس که بر اهل آسمان و زمین
 می بیند و بزرگات کائنات مشاهده میکند
 همه از پر تو خداوندک است بر حضرت
 جلت ما که سبحان ذلک و ببالغ عباد
 و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب
 العالمین اما بواسطه این روح مجرد

عکس بر ذرات کاینات انداخت و جمله
 مسیح و مقدس گشتند و هر کس بپنداشت
 که ان ثنا گوئی از خاصیت عبودیت او
 رفتند شنیدند که منشا این حمد و ثنا از
 کجاست و چون نوبت بجلال صفت موجود او
 رسید و در پرورش و روش و روشی کرد طاک
 و ملکوت برکت و ثمره کردار بر سر شاخ
 شجره افرینش آمد که قاب قوسین عبادت
 از انست و تبصره بر او آردی دیدی حقیقت
 بیرون کشاده کردند و خطاب عزت فرستاد
 که ای محمد تو هم چون موجودات و ملائکه

حضرت

حضرت ما را ثنا گو این علی ان رسالذیننا
 در این بنده ان عکس باز دیند بود که هر چه
 از ثنا گوئی از حضرت عزت جمله کاینات یافته
 بودند عاریتی بود و این سر پیش او آمانت
 بود و شریعتان ان بود العارقه مبرود
 الصالحات بقضیه ان الله بامرهم ان تورا
 الامان الی اهلها ان امانت وارد کرد و گفت
 از زبان الکن حدیث ثنائی فیات قدیم
 چون در عتقاد احوص ثناء علیک ثنا
 ذاتی مثال تو هم از صفات با کمال تو در
 ابتدات کما انشئت علی نفسك اینجا ملائکه

که اطفال

که اطفال نو آموز دین را دانند که
 با ادم انبیا هم با سمانهم نام خود نمی دانند
 کی ثنای تو توانند بلکه ادم که معلم ایشان
 است با جلکی فرندان در زبور ایشان
 خوانده می باشد که ادم رمن در نه تحت
 لوائه يوم القيمة ولا فخری لواء الحمد لا
 فخر و از اینجا معلوم و محقق گردد که تخم
 افرینش محمد بود و ثمره هم او بود و شجره
 افرینش بحقیقت هم وجود محمد است
 همه ملکوتیات و اینچهای آن شجره تصور
 کن و جنانیات را آنان و انبیا سلام
 علیهم

علیهم را شاخها ان و ملائکه را بر کفها
 ان و بیبا ثمره ان شجره علی الحقیقه در
 عبارات و اشارت نکند و بزبان عالم
 زبان در رو کا غل و در و نواز گفت
 شجر

قصه مبتوحانانی قلم اینجا و سبدر
 پس هم چنانکه ثمره در شجره تعبیه باشد
 شجره در ثمره تعبیه است تا هیچ سوئه از ثمره
 نیست که از وجود شجره خالی باشد و
 هیچ زده از شجره نیست که از وجود
 ثمره خالی باشد و اصل تخم از بر تو فوراً است
 است

است هیچ ذره از شجره و ثمره نیست که
از پر تو نور احدیت خالص باشد که و نخز
افریا لب من حبل الورد سر هو معکم
اینجا معلوم کردد و خاصیت الله نور
السموات و الارض ایضا ظاهر شود و حقیقت
و ما یغریب عن ربک مثقال ذره فی الارض
ولا فی السماء اینجا محقق کردد و بدانکه
هر چیز را که حق تعالی در عالم معانی ظاهر
کرده در عالم صورت و از برای آن صورتی
پدید آورده پس صورت جلکی عوالم
ملک و ملکوت شخص محمد امد و صورت

پرتو

پر تو نور احدیت کلمه توحید لا اله الا الله
آمد و سر عیبت انبیا علیهم السلام زلفت
تخم توحید است در زمین دلها که الذبیا
متر عه الاخره و حضرت رسالت از اینجا
فره و در امرتان اقاتل الناس حتى یقولوا
لا اله الا الله و این اشاره است تخم توحید
در زمین دلها یا شدن ضریب الله مثلا
کلمه طیبه کشته طیبه اصلها ثابت و
فرعها فی السماء توئی اکلها کل حین بان
ریها و بضر ب الله الامثال للناس لعالم
بتذکر و کلمه طیبه چیست لا اله الا الله

شجره

شجره طیبه پخت محمد رسول الله

فصل چهارم

در بابت خلق قالب انسان قال الله عز
 انی خالق بشر من طین وقال النبی ص
 حکایتی عن الله عز و جل خمر طیبه ادر بیدی
 از بطن صبا حاد اندک چون خواستند
 که قالب انسان را از چهار عنصر بسازند
 از این کلمات مرکه و بجا در بنیاد و جو
 و انسان او زدند زیرا که عنصر مفرد
 تام فرد است بجا که ارواح نرد بکتر است
 و اسفل السافلین عبادت از در که شجر

انسان

انسان است که چیزی دیگر او و بجا
 ارواح دو و تر نیست و این سخن نظر
 بعناصرت و اما نظر بملکوت آنها که
 از در که بجا در مرتبه انسان این مراتب
 در جاست نه در کات چرا که بجا او را
 نزدیک تر میشود و حکمت در اینکه قالب
 انسان از اسفل السافلین و روشن
 از اعلی علیین است انسان که چو ناب
 امانت معرفت خواهد کشید باید که
 هر دو عالم او بجا باشد تا تجلی نماید
 چنانکه پیش از این دانست و هر چند

در تجنیر

در تخریب طینت در جلکی صفات شیطانی
و سبعی و بیهی و نباتی و جمادی تعبیه
بود و لیکن چون باختصاص اضافت
بیک مخصوص گشت هر صفت از این صفات
ذمه را صدق گوهر صفتی از صفات
الوہیت کو امت شد و سنگ خارا
چون بتصرف بنظر افتاب صدف گوهر
لعل با قوت و زبرد و غیره و عقوبت
کرد و بسین که از خصوصیت خمرت
طینت درم بیک دو مدار بعین صفا
که بروایتی هر روز هزار سال بود

وکل

وکل در مصدق کدام گوهر شود و این
تشریف را در پیش از نفع روح بود
که بچهل هزار سال بخداوند خود
سرای خلیفه خود کار میکرد تا در آن
چهره کنیها تعبیه نماید یاد شاهان وقت
چون عمارت فرما بند خدمت کاوان
بکار دارند و خون ننگ دارند که دست
در کل گذارند و چون خواهند کنج در
ان نهند خدمت را دور کنند و خوردت
در کل نهند و آن موضع را بقدر انداز
کنج راست کنند و بخورد خود کنج نهند

خدای

خداي غر و جبل چون اصناف موجودات را
 افرید و نوبت بخلق آدم رسید گفت
 ای خالق پیش از من طین خانه آید و کل آدم را
 مینازم اگر چه اسمانها و زمین را با من
 کن من افریدم اما اینجا خصوصیت که
 میخواهم بواسطه بخودی خود دان کن
 معرفت تعجب کنم پس جبرئیل را امر فرمود
 که برو و از روز زمین یک مشت خاک
 بردار و بیاورد و جبرئیل رفت و غولت
 تا یک مشت خاک بردار و خاک پر سپید
 چه میکند گفت ترا بخصرت که از تو خلقی

میخواهد

میخواهد بنا فریند خاک او را بفرستد و
 انجلا را حق قسم داد که مرا مبر که طاقت
 قرب ندارد و من ز نهایت بعد اختیار
 کرده ام تا از سطوات قهر الوهیت این
 باشم که قریب خطر بسیار است و المخلص
 علی خطر عظیم جبرئیل چون سو کند شنید
 باز گشت بخصرت و گفت خداوند اتو فدانا
 روی خاک تر نمیدهد پس مهکائیل را
 فرستاد و همین جواب آورد باز غزائیل را
 فرستاد و با او گفت اگر بطوع و رغبت بنا
 با کراه و جبر بر کبر و بیاورد غزائیل آمد

ببهر

وبقهر پاک قبضه خاک از روی همه
 زمین گرفت و در روایت آمده که مقدس
 چهل ارش خاک برداشته بود و هر ذره
 از خاک ذره وجودی بود و بوقت
 وفات هر شخصه را ایجاد فرستد که ذره
 وجود او را از آن برداشته بودند پسر
 خدای عزوجل امر کرد عزرا بنی زاکه
 ان قبضه را در میان مکه و طائف در میان
 وادعیمان دفن کرد اول شرفی که خاک او را
 بود این بود که بچندین رسول بجز
 خواندند و آن ناز میکرد و میگفت تا را

سرایین

سر این حدیث نیست و جلای مثلثه را
 در آن حالت انگشت تعجب زدندان
 بچهره فایده که ابا این چه سزایت که خاک
 ذلیل را از حضرت بعز و ناز میخوانند
 و آن در کمال مدلت و خواری با حضرت
 عزت و کبر با آن چندین ناز و تعزیر
 میکنند و با این همه حضرت غنا با کمال
 غیرت ترک او نکرد و دیگر برای بجای او
 نخواند و این سر ناز پگری در میان آنها
 و الطاف الوهیت و حکمت بویست
 تیر ملائکه میگفت انما اعلم ما لا تعلمون

شما

شما چه داند که ما را با این مشت خاک از
 ازل تا ابد چه کارها در پیش است
 سرپشت که در ازل مرهبر بود
 کارپشت که تا ابد مراد در پیش است
 شما معذورید که شما را سر کار باغ تو
 نیورده شما را همدان خشک صومعه نشین
 خطایر قد سبدا ز کرم و زان خوابات
 عشق چه خبر از بعد سلا متیان و از
 ذوق حالت ملا متیان چه چاشنی باشد
 قد کل وصل باد پرستار اند
 نه تنگ دلان و تنگ دستار اند

ازینچه بر پیغمبر معذوری
 سرپشت را بنشیند که مستاد است
 روزی چند صبر کنی تا من بر این بگشتم
 خاک دست کاری قدرت بنامم و زنگام
 ظلمت خلقیت از چهره این فطرت او بزد
 نا شمار در این اینه نقشهای بو قلمون
 بیند او نقش آن باشد که همه سجده ان
 با اید کرد پس ز ابر که مر بار از محبت بر خا
 ادم بار بود و انرا کل کرد و بید قدرت
 در کل از کل ل کرد و در دل چندین
 شور و فتنه حاصل کرد

از شب نم عشق خاک آدم کل شد
 صد و شش و در حجاب حاصل
 سر نشسته عشق بیک روح زد
 مکلفتر از او چکبک نامش داشتند
 جمله ملاء اعلی در آن حال متعجب بر او میگویند
 که خست جلالت بجز او ندخود در او کل
 آدم چهل شبانه روز تصف میگرد و چو
 کوزه کر که از کل کوزه سازد انرا هم کونه
 میمالد و بر آن چیزها میباند از کل ادخرا
 در تخم پنداخته که خلق الانسان من صلصا
 کالفخار در هر ذره از آن کل دلی تعبیه

میکرد

میگرد و انرا بنظر عنایت پرورش میداد
 و حکمت ازلی با ملائکه میبگفت شمار کل
 منکر بدرد دل فکر بد **شعر**
 کرم نظر بلسنگ بر کارم
 از سنگ ملی سوخته پیرن دارم
 در بعضی روایات آمد که چهل هزار سال
 در میان مکه و طایف بار و کل آدم از کما
 حکمت و دستکاری قدرت مینفت و بر
 پیرن و اندرون او مناسب صفا خدای
 این بیکار و مینشاند که هر یک صفتی بود
 از صفا خداوند تا آنکه معرفت که

فراد

هزار و یک اینه مناسبت هزار و یک صفت
 بکار نهاد و صاحب جمال را اگر چه پورک
 بسیار باشد اما در پیش او ان اعتبار اندک
 که اینه چرا که اگر در زبور خنله ظاهر شود
 خود را اصلاح نکند و اگر اندک عیبها
 بر چشم اینه پیدا بد در حال بلستیز
 که مینازد می تمام ان عیبها را از روی اینه
 بر میدارد و اگر هزار و خوار در زبور
 انرا در خانه گذارد تا در دست و گوش
 کند اما در از جهان بگرداند و یک صفت
 رو بروی اینه کند و در هر اینه که در دنیا

ادوم

او م بکار منتهی نماید ان اینه جهان نماید
 در بدت جهان بین میداد تا چون او در اینه
 هزار و یک در پنجه خود را ببیند او را بهتر
 یک صدک ببیند شعر
 در من نگر می همه تنم دل کرد
 در تو نگو مر همه که ز بدت شود
 اینچا عشق معاوس کرد اگر معشوق خواهد
 که از او بگردد او بهتر دست در دام تو
 او بزد آنچه بود که اول میگر آنچه و این
 که امر و در می از بزیاری از روز از
 میگر پنجم تا امر و در دنیا بد او پنجم از

کل

کل بود مرصی که بختم امروز همه دل شده
 در میان و پزیر اگر از روز بیک کل دوست
 نداشتم امروز بغیر امتان به هزار دل دوست
 میدارم ماری قاعده است که هر کس عشق
 منکر تر بود چون عاشق شود عالی تر
 گردد و چون هر چه از تقایس خراب غیب
 بود جمله را در این کل او مرد فتنه کردند
 نوبت بدل رسید کار دل را از ملاحظه
 آوردند و بار چار ابد سر شدند بافتا
 مسجد و شصت نظر پروردند این
 لطیفه را بشنو که خاصیت عدل مسجد

شصت

شصت نظر از آن بود که مدت چهار هزار
 سال که کل در آنجا بود سبصد و شصت
 هزار از بجز است بهر هزار او بعین که
 بر میآمد مستحق بنظر میشد تا همه
 از بعینها بسز آمد و همه نظر هار با احتیاط
 یافت و چون کار دل با این کمال رسید
 گوهر حقیقتی کردند که صد امانت معرفت
 تعبیه بود و خزانه داران بخندان بدخواست
 کرده بود و فرمود که انرا هیچ خزانه دار
 لایق نیست مگر خضر تا با او را در
 که بافتا بنظر پرورد شده و چندین

هزار

هزار سال پیر تو نور صفات جلال احدیت
 پرورش یافته بود عجب و آنکه چند
 هزار الطاف و عاطفت از عنایت
 به علت باجان و دل او در غیب ^{بیت}
 می رفت و هیچکس را از ملائکه مقرب
 در آن واقعه محرم نمپا خستند و این
 از امر نمپنا خند یک یک که بود
 میگذشتند می گفتند با این چه نقش
 عجیب است که منکارند و باز این چه
 بوقلمونت که از پرده غیب پیر
 آوردند بر بر ابسته می گفت اگر

شما

شما را نمپنا سید من شما را نمپنا سیم
 نباشید که تا من سر از خوار خوش بردارم
 و اساعی شما را یک یک بر شما هر چه از
 جمله ان جواهر که در من دفین است علم
 جلایک اسماست که در علم احدی اسما کلها
 هر چند که ملائکه در او تفرس می کردند
 نمپنا نسنند که این چه مجموعه است تا
 آنکه ابلیس بر تلبیس یک بار کرد شخص
 او طواف کرد و بدان یک چشم آورد
 نگرینت دهان او در اکتاده دید
 گفت نباشید که این مشکل را که کشا

بافتم

یافتن تا من بدین سوزاخ روزه و بر بدین
 که چه جا نیست چون روز رفت بر نهاد
 آدم نکونست انرا عالی کوچیک یافت و از
 هر چه در عالم بزرگ دیده بود در اینجا
 نموداری ندیدسزا بمثال آسمان هفت
 طبقه یافت و قوای مختلله و متوجه و متفکر
 و حافظه و ذراکه و مدبره و حسن مشرک
 مانند هفت ستاره دند و غاشه بصیرت
 و شمع و ذوق و لیس را در سر مانند ملک
 در آسمان یافت تن را مثال زمین یافت
 و موها دراز و کوتاه را مانند درختان

کبانهها

گیاهها یافت و در کما و بر مثال جوفه
 روان و استخوانها بر مثال کوهها و حرارت
 و برودت و رطوبت و پیوسته زاکه
 صفر و سودا و بلغم و خون در آنها تعبیه
 بود مانند چهار و خر نهد تا بستار
 یافت و جازیه و هاضمه و ماسکه و دافعه
 مثل نایبهای یافت که نبرها بر و نایبند
 و نایب استانی که مویها پیرایند و خرافه
 که بختگانند و زمخا که بر نژاد و آب
 چشم زاکه محافظت پیهان کند و بلیغ
 گوش را که مانع حشرات از رفتن

بان

بان ذاب کند بده بیخه که آنچه در دماغ
 متولد شود از آن راه بیرون آید و این خوش
 دهان که زبان را بگرداند و لغت مجاز
 فرودد مانند چهار نوع آب شور و تلخ
 و کده و خوش یافت و هم چنین هر دو
 دمد و اثر آنرا دانست که چیت مکرر
 که او را بر مثال گوشه یافت در پیشان
 میندازد و سینه ساخته مثل سر پازنه
 و هیچ راه باند و نمان یافت و باجو
 گفت هر چه بدو سهل بود و کار مشکل
 در اینجا است اگر آنجا بیمار شد از این موضع

تواند

تواند رسید و اگر خدا بخواهد با این قالبی سرگشته
 در این محل تواند بود با صد هزار اندیشه
 نومید از دل باز گشت ابله پس ز دل
 آدم چون بارندادند و دست در پریش
 بازنهارند مرد و در هر چه گشت و
 است که گفته اند هر که را باند دل قبول کند
 مرد و همه دلها کرد و هر که را باند دل
 قبول کند قبول همه دلها کرد بشرط
 آنکه آن دل را با شتاب پس چون نماند
 بیرون آمد یا ملائکه گفت این شخص مجتهد
 او را بعدا حاجت بود و صاحب شهوت است

زود

زود بر او مالک توان شد و لکن در صد
 گاه کوی سگت بجی در کو با بروا هر تان
 بنیافتم ملائکه گفتند اشکال با فلیت
 و بخت عزت باز کشند و گفتند خلاق
 حلال مشکلات توئی چندین گاهست کنه
 که بر این مشت خاک بچند او بگ خود دست
 کاری میکنی و در آن خرابی پیش از رفتن
 میکنی و ما را بر این اطلاع نداد و کسی را
 محرم این واقع نشاخه باری ما با بگو
 این چه خواهد بود و خطاب عزت بر دست
 که ایته جا عیان الارض خلیفه من در دست

ناپیه

ناپیه از خست خداوند خود میافرینم و
 هنوز تمام نشده آنچه می بیند خانه
 اوست چون این تمام کنم و او را بر تخت
 خلافت نشانم جمله او را سجده کنید
 فاز استوتی و نفیست فیمن و وحی
 فقواله ساجدین گفتند اشکال از پا
 شد ما را سجده او میفرماید و او را خلیفه
 خود منخواند و ما هرگز ندانستیم که غیر
 او شایسته مسجود می باشد و او را بی
 و شریک و بی مثل زن و فرزند شناختیم
 چون کسی را نیابت و خلافت او شاید دیگر

بار

باره بزوبم و کرد این کعبه قالب طوف
 کنیم پس گردان آمدند و هر یک نظر
 کردند و گفتند تا بغیر از خانه ای و کل
 نمی بینیم و مجال خلافت مشاهده ^{نشد}
 و استحقاق مسجوی در او نمی بینیم و از
 حجاب و نمیتوان داشت مگر این استحقاق
 او را از راه صفات باشد پس در قالب
 او نظر کردند و او را از چهار عضو
 خاک و بار و آب و آتش ساخته دیدند
 و در خاک صفت سکون و در بار
 صفت حرکت و این دو را ضد هم یافتند

و آتشی را

و آتشی را علو و براسفلی و این دو نیز ضد
 یکدیگرند و در یکو نظر کردند طبع خاک را
 خشک و باد را نرم یافتند و آتشی را گرم
 و آب سرد یافتند و همه را ضد یکدیگر
 دانستند و گفتند هر چاد و ضد جمع
 شود جز فشار و ظلم نباشد او کان فیهما
 الهة الا الله لفسدنا پس بحضرت غرت
 باز گشتند و گفتند تا بجعل فیهما نفسد
 فیهما و لیسفک الدماء خلقت بکلی میگوید
 که از او خون ریختن و قسا تو را کند
 و سخن شیخ محمد ک و تقدس لک چون

مسجی

مستحان و مقدس حضرت ما هم و ملتحق
 خلافت تا از اولیبت و زکویبت است
 که هنوز این سخن را تمام نکرده بودند که
 ائمه از سر اوقات جلال و عظمت یافت
 و خلق از ایشان سوخت مشر
 چرخ را که ایند بر فرزند
 هر انکویف کند دانه چه زود
 اول ملائمه که در حجاب بود ارم
 و اول ملامت کننده ملائکه و اگر
 حقیقت خواهی اول ملائمه حضرت جلت
 بود زیرا که اول اغراض بر حضرت کرد

عجیب است و قیامت این اشاره که بنا عشق
 با زرا بر ملامت نهاده اند و جاد و کبریا
 حال با حضرت کبریا میبگفت تا با امانت
 بر سر ملائمت بر دوش جان کشیده ایم
 و سلامت را فروخته و طاعت را خریده ایم
 از چنین نسبتها باک ندازیم هر چه کویف
 غم نیست ادعی را این تشریف پس باشد
 که حضرت خداوندک اسما و زمین را در
 در اوست و روشش شبانه روز فرید
 که خلق السموات و الارض فی ستة ايام
 و در آن تشریف بیاید از زانند

با آنکه عالم کبری بود و اینچنانکه ادعای
 که عالم صغریست در چهار روز آفرید
 و تشریف خلقت بیگانه است که تارزان
 داشت تا بی خبران بدانند که آدمی با
 حضرت عزت اخلاص است که هیچ ^{درا} _{موج}
 نیست و دیگر آنکه در خلقت آدمی
 بخصوصیت بیگانه تعبیه افکار که
 موجودات در آفرینش تابع آن شدند
 و این همه خود هنوز تشریف قالب است
 و اینچنانکه اخلاص روح و حکمت بحضرت
 که و نفع فیه من روحی بای نهفته

مبین که چه تشریفها در جوار قرب یافته
 باشد و چون روح و قالب بهر دو جمع
 شوند و بکمال مرتبه خود رهند با آن
 که چه سعادت و دولت نتا در فوق ایشان
 کنند بیچاره کسی که از کمال خور محروم
 و بچشم حقارت بخورد نکرد و استعدا
 مرتبه انسانیت که اشرف موجودات است
 در تحصیل مشایخ چو انبیا که آخر
 موجود است صرف کند و نحو ایشان
 ترا از دو کتبه بر آورده اند
 بچندین میانجی بر آورده اند

نخستین فطر پسین شمار

توی خوشین و بیان مدا

فصل پنجم

در بیاباد و تعلق روح بقالب انسانک

قال الله تعالی فاذا سوتیه و نفخت فیہ

من روحی فقعوا له ساجدین و قال

النبی ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه

اربعین یوما نطفه ثم یموت علقه مثل

ذک ثم یموت مضغه مثل ذک ثم

یموت الله الملك باربع کلمات قال یقول

اكتب زعمه وعمله واجله وشقیب امره

فیکتب

فیکتب زعمه وعمله واجله وشقیب امره

ثم ینفخ فیہ الروح وان احدکم لیسجد بعد

اهل الجنة حتى ما ینبئه وینبئها الا ذراع

فیسبق علیه الكتاب فنجم له بعد اهل النار

فیدخلها وان احدکم لیسجد بعد اهل النار

حتى ما ینبئه وینبئها الا ذراع فنجم له بعد

اهل الجنة فیدخلها بذانکة چون توی

قال یقال رسد چنانکه خدای غریب

در تخم طپت آدم همیکس و اجالتی

نداره بود و مجدا و تدخورد مباشران

فعل بود در وقت تعلق روح بقالب

فینر

نیز هیچ کس را محرم ندانند بجد و ندانی
 خویش بفتح روح قیام نمود و در اینجا
 اشارت لطیفه بشارت شریفی است
 باینکه روح از اعلی مراتب با سفردرگاه
 عالم اجسام میفرستد و مسافت بعبود
 و دورت دشمن بسیار است نباید که
 در این منازل و مراحل بدو دست و دشمن
 مشغول شود و مرفرا موش کند و از
 فوق آینه که در حضرت با یافته است
 محرم ماند که راه زنان در راه بسپارد
 از دست غیور و دشمنان خسرو چو

اش

اثر نفحه عا با او ست نکند از دکه ذوق
 انر ما از کام جان او برود تا او در
 هیچ مقام هیچ دوست دشمن بند نشود
 و دیگر آنکه روح را بر سبند و شکت
 هزار عالم روحانی و جسمانی گذرینوا هم
 و در هر عالم سر انجام ضیافت او را
 و کنجی بجا و در فن کرده امر تا در کجا و
 بعال اجسام بجلالت فرستیم آنچه را استخوان
 داده امر و کنج گذارده امر با او روانه
 کم و بر این خرابین و در فاین کس و مطلع
 شناخته امر ما اشهد تم خلق السموات

کولاف

والارض ولا خلق انفسهم وجملة خراب
 من نهاده امرو من زانم که چه نهاده
 و کجا نهاده امر و چون نهاده امر و من
 دانم که هر یک را چون باید برداشت
 و در همه مقامات لیل و در هر منم تا
 جمله را بر عرض کنم و از خرابی آنچه را
 در این عالم بکار آید باورسانم و
 آنچه در وقت مراجعت بجزرهای بکار
 آید باورسانم و طلبی که در این راه
 ساخته ام از برای نظر غیبی که هر چه
 بگوانم بجزر ما تواند رسد باورسانم

ویند

ویند کثای او بر او عرضه کنم تا در
 وقت مراجعت راه بر او آسان شود و
 از مصالح و مفاسد راه او را با خبر
 کنم و دیگر آنکه چون روح را بخلافت
 میفرستیم و ولایت میبخشم و مدت بست
 که او از آنجا اعلی فی الارض خلیفه
 در جهان انداخته ام و دوست و دشمن
 و آشنا و بیگانه همه منظر قد و مانند
 با پیدا و با غایب تمام فرستاد پس مقربا
 حضرت خداوند را که چون او بخت
 خلافت نشیند همه پیش بخت او سجد

کند

کنند تا اشراق از او که امطار با او به
 بینند و از او حشا بردارند پس روح
 پاک را بعد از آنکه چند بنهار رسا
 در خلو و تنهایی خطیر قدس از بچینک
 گذرانند بود و در مقام بیواسطگی
 منظور نظر عنایت بود و از آنجمله
 و شرایط و رسوم نبایب از خداوند
 خویش اموحته بود که تا نایب و خلیفه
 پادشاه عالم در عهد پادشاه تربیت
 تربیتند و رسو حها نند و نیا موزد
 اهلیت نبایب نباید و خلقت را نشا

بر مرکب

بر مرکب خاص نفخه و نفخت فیه من در
 سوار کردند هم عقل و پله در
 رکابش هم عشق خنده در پناهش
 مرطاسک کردن سمنش شیطه
 هر چه پناهش و با خلعت اصفا
 من روحی بر همه مالک روحانی
 حیثا عبور دادند و در هر منزل و
 مرحله آنچه زبده و خلاصه دفا این
 نخبان مقام بود و مرکب اوردا
 کردند و او را در مملکت انسانیت
 بر تخت قالی بچلافت نشاندند و حلا

جمله

جمله ملا اعلی از کروی و روحانی پیش
 تخت او سجده در آمدند که فی الجمله
 کلام جمع و جبریل را در آن روز در گ
 نجایه داشتند و مسکاتیل را اجازه
 و جمله ملک و فلک هر یک را بر درگاه
 بکاری مضب کردند و خواستند تا تمهید
 قاعده سپاست کنند و یکی را در ملک
 و ملکوت بردار کنند تا کسی بگریز از
 مخالفت این خلافت نرند پس آن مقرون
 رو سپاه کلیم را که وقت بفضولی بیجا
 در دبه بقالید مرد در فقه بود و

مخالفت

مخالفت فرغانه لا بد خلو ایوت السیبه
 الا ان یوزن لکم کرد و پنجم حقارت
 در مالک بدین خلافت او نکوئی
 و کف خلق مجوف الا بمالک و خواست
 قادر خزانة دل او مرتعبی در قد و طبر
 نشد و او را بهت در زد و گفتند و
 بر سن سقاوت بر ایشان تا وقت سجود
 جمله ملا یک سجده کردند و آن شقی که
 بسته بود نتوانست سجده کرد که آنی
 واستکبر در روایت است که چون روز
 قیامت خلق را بر عرشه عرشها حاضر

کند

کنند نور که از نور خدای عزوجل بجای آید
 و جمله خلایق خواهند که سجد کنند
 آنان که در دنیا سجد حق کرده اند بسجود
 روند و آنها که سجد هوای نفس و دنیا
 و بتان کرده اند نتوانند سجد کرده و زانو
 که سرانها بر سن تفاوت از روز بیدیه
 بودند که مخالفت او امر نواهی نموند
 و سجد حق نکردند و انرا سن را امروز
 بچشم ظاهر نتوان دید و هر که چشم باطن
 کشاده شود انرا ببیند و بمقراض تو بیک
 و استغفار ان بند و رس را بیکسند

و اگر

و اگر امر و نکند فردا همچنان سبلا
 و اغلال او را بیازار قیامت او زند
 اذا الاغلال في اعناقهم انجا ظاهر
 شود پس ابلیس بر تلبیس چون از سجد
 او مکابا کرد بهمان رسن تفاوت که در
 روز اول بر سرش بسته بودند مدار
 لعنتش بر کشیدند که وان عليك لعنة
 الی يوم الدين و تا ابد الابد او را از ان
 دار فرود نیاورند تا در همه ممالک
 جرات بحرمته با خلیفه حق نماید و
 متابعت او کند با او در میان سلا و حنم

درد

رود که لاملان جهنم منک و من
 تبعك منهم اجمعين روايت است
 که چون روح در قالب آدم آمد و عا
 کرد بمالك بدن گشت انرا خانه ظلمت
 و با وحشت یافت دانست که اینجا
 انرا چون بر چهار اصل متصادم اند
 انرا بقائے نخواهد بود دل بران
 نهاد و چون خوب و نیکو پست خانه
 تنک و تار یکی بد که چند بن ضرر
 حیوان در آن بود از حشرات و مویشا
 از حبابات و عقارب و ثعبان و انواع

سباع

سباع و بهائم و جمیع حیوانات بهم
 بر میامدند و جمله بر او میگویند و
 از هر جا میآورد و میبرنجانند و در
 میزدند و نفس سگ صفت دشمنی
 آغاز کرد و چون کولک در وی افتاد
 و نفس اماره را بمثل ازدهای دید
 با هفت سر و حرص و حسد و شهوت
 و غضب و بخل و حق و کبر و بهر سر
 دهاتی باز کرده که او را فر بود و در
 ناک نازنین که چند هزار سال در هوا
 قوی و بالعالمین بصد هزار ناز پرو

با فتنه

بافتن بود از آن چیزها بوخت در آمد
 قدر آن حضرت عزت را که تا این عشا
 نمی دانست و آنست نعمت وصال را
 که همیشه مستغرقان بود و ذوق آنرا
 نمی یافت و قدر آن را نمی شناخت ^{خسته} شبنا
 و آن فراق در جان اش سعله کشید
 و در دهر آن لبرش آمد و گفت
 دی ما و می و عیش خوش و ^{و می} می
 امر و زغم و غریبه و فراق نبار
 در حال از وحشتان نا شبان سرنواز
 زد و خواست که هم بدان راه که

آمد

آمد بود باز کرد و چون سواره
 آمد بود و مرکب نفخ را طلب کرد و
 آنرا یافت دل شکنه شد و با او
 گفتند ما از تو این شکنه را می طلبیم
 و قبض بر او مستولی شد و راه سرین
 کشید گفتند ما ترا از بهر این راه فرستادیم
 و بخاران راه بیام و ما غش بر آمد و ^{و ما} ما
 عطسه در حرکت در او پیدا شد و
 دید و اکتاد و عاله صور را و ^{دید} وسیع
 و روشن آفتاب مشاهده کرد و گفت
 الحمد لله پس خطاب عزت در رسید

که زجر کرد

که بر کهن ربک بپند و ثنای تو
 حضرت ما را موجب حمت ما ست ترا
 و چون ذوق خطاب بجانش رسد
 ارادی در او پیدا شد اما هر وقت که
 از ذوق قریب انسخ و وسعت فضا
 عالم ارواح و ذوقهای بجز واسطه
 که با فتنه بود نادر میگوید منجواست که
 قفص قالبی بشکند و لباس ارب کل را
 بر خود پاره کند و با شبان اصل پر
 نماید و چنانکه اطفال را بچیزهای
 رنگین و شیرین مشغول میکنند

بمغله

بمغله ملائکه و بودن با سمانها و بر
 کردنها گردانند و بر کمنبر کسری نشو
 میگردند تا قدری ناپره اتش اشتیاق
 او بجمال حضرت تسکین یابد و با چهر
 دیگر انسخ که در وقت مفارقت
 زایل شود و او بجز با جمال میبگفت
 هرگز نشود ای تب بگویده من
 مهرش دل و خیالت از دستد مهر
 کوازی پس مرگ من بیابی جوئی
 مهر تو در استخوان پوسیده
 خطاب میپند که ای از در بهشت

و ساکن

و ساکن شو و هر چه خواهی بخور و
 با هر کس خواهی انس کبریا با او فرساز
 انش و زو جات الجنت و کلامها غدا
 چیست شناس و هر چند می گفتند او
 من بگفت **شعر** خاشاکه دلور از تو جدا
 داند شد با با کس دیگر آشنایند
 از مهر تو بکس دیگر از دوست
 و ز کوی تو بکند کجا داند شد چون
 وحشت آدم که نمیشد و با کس انس
 نمیکرفت از فضل و حورایا فریبند
 و در کنار او گذاشتند تا با جنس خود

انس

انس کبر و جعل منها زو جات البسکن الهما
 او در چون در جمال خود نکر بست بر تو
 جمال حق زار بد و بمشاهد او دانست
 که کل جیل من جمال الله و ذوق الجمال
 در یافت و بشاهدت آن در آمد صفت
 شوق که کامل تر از صفات حیوانیت
 غالب شد و حجابی کرد ند میان روح
 و انس حضرت عزت و دیگر صفات حیوانی
 از خونین و خشن بمقتضای طبع و هوا
 نفس غلبه نمود و حجب پاره شد و انس
 حضرت نقصان پذیرفت چرا که نفس آدمی

هر چند

هر چند از لذات و شهوات حیوانی ذوق
 میناید بیان مقدار انس حق از دل او
 که ملبسود و این ابتلا بپست عظیم و
 که کسی از این خلاص ناپدید پس از دنیا
 انس بلذات و شهوات بهشت کوفت
 که چون ابتلا در مینا آمد که ولا تضرنا
 هذه الشجرة ابلهس کفت در ملک
 بهشت میتوان فریفت که هل ادلك
 علی شجرة الخلد و ملک لا یلبی تا آنکه
 خلود بهشت ملک انرا بر حق
 برکن بد فرما حق بلکذاشت در حال

غیرت الهی تا خزن او زد که آدم ترا از
 برای تمنعات نفسا و چرا که حیوانی ناپدید
 انخبتم انما خلفنا که عیسا و انکه البنا
 لا ترجعون ترا در نیم روز که در بهشت
 گذاشم و حجب فرود افکند مر مرا چنین
 فراموش کردی و بغیر ما مشغول شدی
 و بهر چیز انس کوفت و ما فرمائی کرده از
 شجره خوردیم ایم انست که اگر یک روز نما
 ترا در آن بگذارد و یکبار مر فراموش کنی
 و یکبار کنی را بی یکبار که مبدل کنی و از ما
 و لطف ما یاد نیاورد با که همیشه در روزگار

ما بود کارش همه جستن رگها ما بود
 بیکانه چنان شد که نمیداند کس کورده
 عمر شنای ما بود ای درما زهشت
 بیرون روای حوازا و حداشوقا هبلوا
 منها جنبا ای تاج از سر دم بر خیزی
 حله از تن آورد و شوای حلی از او کشا
 کرد ای حوزان درما بدف و درو بر بند
 که عیبه ادم و به فغونی از چپست
 ملامت بر شیشه سلامت منبریم
 تار و غن خود پرستی ادم را بر زمین
 مذلت عبوتت بر پریم و تیغ همت او را

برسنگ امتحان از قلم و چون ادم را سر بر
 و کشت سری نهاد در داند از بارو
 پیوند جدا کردند فهم نفس نه هم
 نه باگر مشکل در طرفه غم خوش کار
 چون بدین گونه روزی چند سر کریان
 کشت و فریاد زسی ندید بر سر و زرد
 اول آمد و باز معلم غیب تخنه ایجاد شو
 بختش در نوشت و دیگر باره کلم در درازا
 در انداخت و بنا ظلمت آغاز کرد و گفتند
 ای ادم ای بر من چه بازمانی ز همه
 مشوقه روز بیلنوا بخت منم گفت

خداوند این سرگردانی مینمایند تا قدر
 الطاف تو بدانم و حق خداوند ترا بشناسم
 مرا این خواری من مذلت در کار بود تا
 مرتبه اعزاز و اکرام تو باز بینم و بدانم
 که با این مشت خاک لطف خداوندی
 چه فضیلتها کرده و از کدام دره که بگذام
 در جبهه رسانید پس امر از عاجزوار
 بدرگرم تو باز کشتم و زبان معذرت
 اگر چه کنکشت افاد و باب که پناه بدرگام
 تو آورده ام و در این قصر عروزی
 ارم ز بروایتی چهار صد سال سرکشه

و در بند

و در بند بخون دل اغشته گذاشتند غیرت
 و بویبت از کبریا و عظمت با جان مستمند
 و در دردمندادم میبگفت من ترا
 از مشت خاک ذلیل فریدم و بغیرت
 از ملائکه مقرب بر کز بدم و ترا مجبور
 ملائکه گردانیدم و حضرت کبریا را
 در معرض اغراض المتجمل فیها من نفسیه
 قتها و بسفک الدماء آوردم و غرازی
 از دوستی تو دشمنی گرفتم و در پیش تو
 خلاف تو بر دار لعنت کردم در حضرت
 فاخرج منها از جور خورد و در کرم تو

شکر

شکر این نعمتها نکذار که و خون نشکنا
 و قدر خود ندانستی و بدشمن پیوستی
 و از دوست گسسته و مراد خود را در دست
 دوست دشمن انداختی لاجرم چون
 سطوت قهاری ما فیضیه و لیس کفریم
 آن عذاب شد بدست بر نماید
 که باید در صدمه اول پای صبر درین
 پیچ و چین در ابرو نیاری که العبد عند
 الصدقة الاولى ادمان در مر نکنداشت
 و باز علم عجز بر افراشت و بقلم نیان
 بر صفحه تفصیر صورت معذرت مینکاشت

و بار اول

و بار اول بر نیان و در بدنه کو بان زبان خاست
 می گفت خداوندانان دیدم که همه عالم
 و قادر تویی و همه فانیم و بلاقه تویی
 و همه زمانه اہم و غریب در س تویی همه
 بیگسانیم و کس بیگسان تویی از آنکه تو
 برداشتی ممکن و از آنکه تو بگاشتی مشکر
 عزیز کرده خود را خوار ممکن شاد
 پرورده خود را غنی و ممکن چون بر
 گرفته هم تو نگاه دار مرا نامن مگذار
 و بدین خوردگی معذورم دار که این
 تخم تو کشته و این کل تو شسته اگر

بار

بار خارا نشخورد گشته و کز پر بنایان
 خود رشنه چون زاری از مردمان
 گذشت و اندوه بدین سرحد رسید
 افتاب اقبال فتنه از من ز بهر کلمات
 فتنای علیّه از این مطلع طلوع کرد و
 شب بجز او بار فراق را صیقل
 معارف وصال برده بند و از الطاف
 تو بیست معبود سلام حضرت رسید
 باز ای کز آنچه بود افزون باشی و
 تا بکنون نبود اکنون باشی مضمی
 و استانفالود بیننا بفرمودناید

اوازه

اوازه و غصه از مردی به منادی آن
 الله اصطفی آدم بجا که برآمد و بدیه
 ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هداه
 و ملکوت افتاد هم از کرم خداوندی
 از طهر و پست دشمن عذر خواه جرم
 او آمد فتنه و لم نجد له عذرا بعد از این
 همه زبان طعن در دهان کشید و
 مهر در بلب خواوشی نهید و رنگ
 انگار از چهره آینه این نکار بردارید
 معشوقه لبامان شد تا با و چنین باد
 کفرش همه بمان شد تا با و چنین باد

الله

لله در النائبات فانها صدق اللبام
 وفضل الاحزاد ابن همر تصرفات
 كونا كون چه بود او مراد و خلافت
 پرورش مبداء بهم ونقطه محبت او
 در اين ابتلاها بكمال مبراهند هم ان
 البلاء موكل بالانبياء والاولياء
 ثم بالامثل فالامثل **باب و نهيها**
 در نبيها معاشر خلق وان مشتلاست
 برده فضل **فصل اول**
 در نبيها حجب روح انسان بسبب تعاق
 بقالب فان قال الله تعالى والعصر

ان الانسان لفي خسر الا الذين امنوا
 وعملوا الصالحات وقال النبي صلى الله
 عليه واله وسلم ان لله سبعين الف حجاب
 من نور وظلمه بدانكه چون روح انك
 از قوت جوار رب العالمين بنا اوقات
 وظلمت اشيان عناصر و وحشت
 سزای نبيها متعاقبنا خند و بر سجد
 شكن ضرار عالم ملك و ملكوت كند
 دارند و از هر عالم آنچه زنده و خلاصه
 ان بود با او هم راه کردند آنچه را از
 هر عالم در و باقی ميبكند اشند و در

نفعی باضری بود از بهر چند مستغنت
 و دفع مضرت با آن نظری و تعلقی مبتدا
 پس از هر یک از آنها روح را حجابی
 پدید آمد تا آنگاه که بقالب پوست
 هفتاد هزار حجاب نوزده از عالم
 روحانیات و ظلماتی از عالم جسمانیات
 حاصل کرده بود چه نظر او بهر چیز
 در هر عالم اگر چه تانی الحال التکمال بود
 اما در ابتدا هر یک روح را حجابی شد
 تا بواسطه آن حجاب مطالعہ ملکوت
 و مشاهدہ جمال حدیث و ذوق

مخاطبه

مخاطبه حق و شرف قرب محرم ماند
 و از اعلیٰ علیین قریبا سفلنا فلین
 طبعیت افتاد در دولت‌های شرفی
 که چندین هزار سال در خلوت خانه
 خاص بود و واسطه یافتن بود هر دو خواست
 کرد لنوا الله فلیسهم و امر زهیچ پادشاه
 نیابد و اگر نوبت عجب مبتلا شد
 دولت این حضرت را بدینار و خشت
 بدل نکردی و جان حقیر را بنیادند
 و نام انسان در اول که در خطا پر
 قدس و عالم ارواح با خضر جلیت بود

مستغنت

مشتی است از آنس که ستمی الا انسان
 انسانا لانه انیس و از این است که
 در قرآن هرگاه از زمان ماضی ادعای
 خبر میدهد بنام انسان میخواهد که
 هل اذی علی الانسان حين من الدهر
 لم یکن شیئا مذکوراً و لقد خلقنا الا
 فی احسن تقویم و هرگاه از زمان حال
 و استقبال او خبر میدهد بنام نادر
 خوانده میشود که یا ایها الناس بعینی
 اعی فرموش کار که ستمی الناس یا سا
 لانه فاس و از اینجاست که خطاب بجهش

رسالت

رسالت شد که ذکر هم با نام الله یعنی
 بنامشان آورد و زهای خدا نبر که
 در جوار حضرت و مقام قرب بودند تا
 ان مهر محبت و ذل ایشان بچند
 و قصد ایشان اصله و وطن حقیقی
 نامند که لعلمم متذکرون و لعلمهم
 بر جعون و محبتان و وطن در ذل
 عین اینانست که حب الوطن من الایمان
 و قصد مرا جعت بقان و رسیدن
 بوطن اصله احسا و از این در گذشت
 عتبه عرفان و قدم در پیشگاه بارگاه

وصوله درجه عیان و بعد از این بعد
 وصف بیان بیرون امت و اگر از محبت
 بهم نرسند و کات کفر است که لکنه اخلاص
 الم الارض و چون طفل بوجود آید و
 قریب المهد حضرت نشسته و ذوق انسانی را
 با نیت از وی مفاومتان عالم میگوید
 و هر ساعت که شوق حق غلبه کند فریاد
 و زاری برآورد و هرگاه او را چیزی
 مناسب حس مشغول کنند با این عالم
 انس میگوید و چون واگذارند چون قبل
 که هند و ستان بخواب بیدار باز بر سر

کریم

کریم و زاری میاید و این در شب
 بیشتر است از برای آنکه شغل محسوس است
 در آن کمتر است اما بتدریج بیشتر است
 محسوس است انس میگوید و عالم اصلی را فریاد
 میکند و بچه انسان چون با فراق آن
 عالم برجا او است هر چند چهل سال بعد
 بحال میسرند و بچه حیوانات که این بار
 ندارد بانند و وقتی بحال میسرند و بجهت
 خود قیام نماید و چون آدمی با ازان
 عالم یکی فراموشی پیدا بدید حبله و مکی
 چند در حبله صنایع و دفع مضرت است

انداختن

اندیشد که هیچ جوانی و شیطان بی‌دین
نرسد و بدانکه هرگاه روحی از فضا
خطا بر قدس بتنگای زندان کرای
دنیایا بد اهل سما نهام بر او منگوند
و تا مفر او منجورند پس خطا بر عزت
باستان میبرد که پندار بد که فرستاد
او بان عالم از راه خود او است بفرست
خداوند ما که در مدت عمر او اگر بکبار
بر سر چاهی دلواپی در سبوی پیرزی کند
ان برای او بهتر است که صد هزار سال
در خطا بر قدس بسوچی قدوسی مشغول

باشد

باشد شما کار خداوندی مرا بمن واکند
که اتی اعلم ما لا تعلمون
فصل سوم

در بیان حکمت تعلق روح بقالب
و فواید آن قال الله تعالی ما خلقت
الجن والانس الا ليعبدون ای ليعرفون
وقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم
الدنيا منسفة الاخرة بدانکه چنانکه
زمین و اشیا بتکی آن دایره اند که
تخم جوید شمار در آن اندازند و پرو
دهند و بکپرده با صد بار هفتصد بار

کنند

کمثل حبت انبت سبع سنابل في كل
 سنبله مائه حبه والله بضاعه
 لمن يشاء وحققت دنيارهم مستعدان
 كودانك اندك فروع اخرت باشد
 وطم اعمال صالحه درون اندازند تا تو
 بكي باره يا صدي يا هفص صدي برتارند كه
 الحسنه بعشره اثمها الى سبع مائه ضعف
 وباشد كه بي نهايت و بختا برتارند كه اثمها
 بوفى الصابرون اجرهم بغير حساب پس
 زمين قالب انسان استعدادان دارند
 كه چون تخم روخا نبت كه از انبار خاص من

روحي

روحي بر داشته شود و بر حقت و نقت
 فيه من روحي در ان اندازند و با عبات
 و افتاب شريعت پرورش دهند از ان
 ثمره قريه معرفت چندان برتارند كه
 در وهم و فهم و عقل افزند نكند كه
 اعادت لعباد الصالحين مالا عين رأت
 ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر و
 چنانكه از براي راعت تخم دنيا وى تا بلكا
 و سكه هر چه در دنياست از افلاك و انجم
 و اسماء زمين و معادن و اقمار و عناصر
 مغزه و مركات و نباتات و حيوانات و ملك

وجن

وجز دانت و صناع و مخزفه و تجار و علمائ
 و امناء و ملوک و وزراء و اعیان و
 اعوان و اجناد و سایرالات و اروا
 در کانند تا بک تخم دنیا و می را بکارند
 و پیروزند و ثمره بزرگ دارند آنجا که زراعت
 تخم روحانیت است در زمین قال البتیه
 تمامی آنچه در دنیا و آخرت است و آنچه در
 دنیا اینها است و چیزش این تخم در کار
 است تا ثمره معرفت بجد کمال رسد و در
 ادوی فعاله ارواح اگر چه ز قریب حق
 ذوق و معرفت مناسبتان عالم داشت

امام علی

اما کمال معرفت بکلیات و جزئیات
 مدركات باطنی و ظاهری هر دو عالم
 ندانست و معرفت سر فو عست عقلی
 و فطری و شهوکی اما معرفت عقلی عوالم
 خلق از مسلمان و کافر و یهود و ترسان
 و کبر و ملحد و فلسفه و دهری و زان با
 بکد بکوشش میکنند و همه بر وجود الهی اتفاق
 دارند و خلافی که هست در صفات
 الوهیت است و این نوع معرفت حق
 نجات نیست مگر کسانی را که مؤید بنور
 ایمان و عمل صالح باشند و وجودان

از حضرت علی

از ضرورت پادشاهت و لیکن آن نیست که
روح را از برای آن بقالب خمر متاثر اند
و اما معرفت نظری خواص خلق است
و آن چنانست که تخم روح در زمین
بشریت بر قانون شریعت پرورش
طریقت یابد و شجره انسانی بمقام
مشرقی رسد و در ثمره آن خاصیتی
که در تخم بود با اضعاف و چیزهای
دیگر از توابع باز آید بر مثال تخم میوه
که با سبزه و درخت و شاخ و برگ تشکیل
و میوه پدید می آید و در هر یک از اینها

خاصیت

خاصیت است که در دگر دیگری نیست
پس از برای روح در مقام ثمر کلیه
ادوات ظاهری از بصیر و سمیع و
شم و ذوق و لیس و اسباب ادوات
باطنی از عقل و دل و سر و روح و غیره
پیدا شد و چنانکه هر یک از خواص
ظاهری در مدارک آن دگر یکی تصرف
نمواند نمود و صاحب تعارف چون از در
و اتوال بیوت من ابوابها در آید و تخم
روح را بقانون شرع تربیت دهد
و چنانکه در عالم غیب مدک کلیت

دین

و جزئیات غیبی شهادت شود و هر ذره
از ذرات سبب و سبب شکت ضار عالم
که مظهر صفتی از صفات خداوند است
و البته از آیات حق در آن تعبیر است
چنانچه از چشم براندازد و جمال استحق
بر نظر او عرضه دهند و کل شیء له
ایه ندل علی انه واحد اینجا که غیبی
عالم اقبال است ذات پاک حق را بوحدا
توان شناخت و صفات الوهیت را
بعین البقین مطالعه توان کرد چنانکه
حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه

میکنند

میکنند و نظرت فی شیء الا ورب الله
فیه این مرتبه اگر چه بسیار بلند است
و مقام خواص امت ما روحا با این عالم
لحم و اراز برای این قدر و نظر معرفت
که هنوز شکوفه شجره انسانیست نه
فرستاده اند بلکه خواص را که کمال متقد
و حسن تربیت از این داشتند در مرتبه
شکوفه نگذاشتند بدو وجه ثمره حقیقی
رسانیدند و آن معرفت شهودیست
و سرفرویش کائنات برای این معرفت
بود که فخلقت الخلق لاعرفنا ما این محمد

غیبی

غیب پیش از این هیچ مشاهده از نبیا
 و اولیا نقاب عزت از رخساره بر نداشتند
 و همواره او را در نقاب غیبت و استیلا
 همت متواری داشتند تا بده نا محرم
 اعتبار بر کمال جمال و نفی و چشم زده
 هر اهل دنیا اهل نکوردی که العین حق
 ماه را از آن کلف کرد و او پدید آمد سبب
 شد که انگشت نوردیده زده هر اهل
 دنیا اکل گشت و خور شد چون انواقه
 دهند و در باش نور پاش در و سه
 او باش کشید تا اگر مرد ملک بده خام

طبعی

طبعی کند نظرش بتبع اشعه بر دار و لاجرم
 بسلاکت فاند اما افت ماه از دین بدیده
 و دان رسید و خون شید تیغ از برای
 بینا بان کشید و امر و ز که حضر محمد مقبول
 و خلفه بحق ازال او که انسان کامل
 عبارت از او است با تا غایب بدینا
 ظاهر نیست اگر ماه معرفت از هاله
 عزت بیرون تا بد از چشم زخم انگشت تا
 انگشت نداشتند و اگر خورشید حد
 بی تیغ غیبت از پس قافا تثبیت طالع
 شود فارغ گشت که آن دیده و دان چون

سبزه

سهرغ در پرفاف غربت که بدالاسله
 غریبا و سغور غریبا غار کشند و اگر
 مخدرات غیب کشف القناع حقیقه نماید
 از طامنا غبار بسته اند چندان اشرف
 که بر طرفان کاف رجولیت میزدند بجانب
 اعزاف رخ بر بسته اند که و علی الاعراض
 و حال بفرعون کلابی نام سبحان الله
 مضوا و انقضوا و الرجوع من الله ان برجعوا
 و اما معرفت شهری معرفت خاص انجا
 است که خلاصه موجودات و زبده
 کاتبانند و خاضعین تبع وجود آنهاست و

بحقیقت

بحقیقت نقطه دائره از اول وابد بود
 الهائنت و فائده تعلق روح بقالب
 حقیقت این معرفت بود زیرا که ارواح
 بشری را در مقام روحیت مانند ملائکه
 از صفات ربوبیت بهم میسند یور و لیکن
 در پیش تقو عزت چند هزار حجاب
 نورانی واسطه بود که اکوبک حجاب را رفع
 میکردند جمله ارواح چون نظر جبرئیل که
 روح القدس بود فریاد بر آوردندی
 که لودنوت انما لآخرت این هنوز از
 خاصیت پر تو انوار حجبست و انجا که حقیقت

نحل

تجلی صفات الوهیت بدیدار بدید که معرفت
 شهود نتیجه آن شهود است وجود مجاز
 آن ارواح با حقیقت آن شهود جاء الحق
 و فزق الباطل ان الباطل کان زهوقا
 بر خوانند و کجا بر خود در معرفت خوانند
 و این بسبب آنست که روح که در غایت
 لطیف است تحمل عکس تجلی صفات الوهیت
 نتواند نمود و ملائکه و حیوانات را مدکا
 بیچکانه عقل و دل و سر و روح و حقی
 نداده اند تا ادراک انوار صفات الوهیت
 کنند اما قدرت بی غایت افضا آن کرد که

در وقت

در وقت تجلی طینت از مرید قدرت
 در باطن او که کجسته خانه غیب بود
 دلیلی با جبهه صنعت که در غایت صفا
 باشد بسازد و انرا در مشکوه جسد
 کشف نماید و در آن زجاچه دل مضیاجی
 که انرا سر کوبند بسازد که المصباح فی
 زجاچه و قبله خفی در آن مصباح نهاد
 پس دروغ روح را که از شجره مبارکه
 من روحی گرفته و از شرف عالم ملکوت
 و غریب عالم ملک نیست در زجاچه دل
 کرد و آن دروغ از بسکه در غایت صفا

و نورانیت

و نورانیست بود منجواست که هنوز آتش
 بان نرسیده روشن شود که بجان پناه
 بیفتد و لولر نمسکه نار نور و زجاجه
 دل از غایت نورانیست روغن روح
 بجان نورانیست رسیده که الزجاجه کانهها
 کوکب روی عکس نورانیست زجاجه
 بر هوای اندرون مشکوه افتاد و از
 منور گردان نورانیست عبارت از
 عقل اندوهوای اندرون مشکوه را
 که قابل عکس نورانیست زجاجه بود و
 بشری گفتند و بر توی که از اندرون ^{مشکوه}

بمورد منور

بر دوزنها می مشکوه بیرون آمد از احوال
 خسته گفتند و تا این اسباب الات با این
 کمال نرسیده تر کنت کنز انخفیا اشکارا
 نشد یعنی ظهور نور الله را این مصیبا
 بدین الات مینمایست تا این مصباح
 نبود اگر چه تا این نار الهی محیط ذرات
 کاینات بود که الا انه بکل شیء محیط
 اما مکنون کنت کنز انخفیا بود و ظهور
 نوران نار را این مصباح با این الات مینمایست
 چرا که در عالم الارواح روغن روحانیت
 قابل نورانیست نار نبود در عالم الحوان
 که مشکوه

که مشکوه و زجاجه بود و این مصباح
 و روغن و قند بود انهم قابلیت
 نورانیت ندارند این مجموعی است
 هر دو عالم ساخت که در عبارت از
 است و حیدر و زجاجه که در دل
 او را زجاجه و سر او را مصباح و خفی
 او را قند و روح او را روغن و محقق
 نادر نور الهی در آن مشکوه بر آن مصباح
 تجلی کرد چنانکه حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم از این سرخبر داده که آن
 الله خلق آدم و تجلی فیہ حضرت خداوند

درین

درین شرح آن تجلی فرموده الله نور
 الهی و اقد و الارض تا آنجا که فرموده نور
 علی نور محمد الله نور من لثاء یعنی
 نور مصباح از نور الله است علی نور
 یعنی بر نور روغن روح محمد الله نور
 من لثاء یعنی نور الله منور کند مصباح
 که زجاجه خواهد بود بلکه قابلیت آن داشته
 باشد و هر مصباحی که نور الله را دارد
 بنور روغن روح منور است و زجاجه
 دل او از آن نورانیت ضوئی دارد
 که عقل گویند و عکس آن نورانیت

اندر

اند و درین زمین مشکوه را بقوای شکر
 و حواس بچکانه منور کرده است تا آنکه
 طائفه محرمان سرکشند که نظر ایشان
 بعقل و معقولات پنداشند که
 مصباح ایشان نور حقیقی نور است
 و ندانند که آن از عکس نور و عن
 و وحکت و آن نور مجاز است که بکار
 زینها بضمی و لولومتکه نار و مغربکا
 الشکه خواست روشن کند و فکر و
 مصباح ان طایفه از نور الله منطقی است
 و ایشانرا خبر نیست چرا که ذوق انانیتند

که چون

که چون منطفی شود با خبر کنند و حقوق
 از طایفه که مصباح ایشان بحقیقت
 نور الله نور است و از طایفه که مصباح
 ایشان از ان نور محروم است خبر میدهند
 که او من کان مبنا فاجبنا و جعلنا له
 نوراً همی به فی الناس کم من مثله فی الظلمات
 لبس بخارج منها و شرح معرفت شهوت
 پیش از این در خبر هبادت و ممکن است
 لکن در عرفها من عرفها و جهلها من جهلها
 هر که بدین نور زنده است این را فهم کند
 و آگاه شود پسند من کان حیا و هم که

بدین

بدین نور مرزبه است اگر هزار چندان بر
 خوانی حرفی نتواند شنید که فانی که لایحه
 المونی ولا تسمع الصم الدعاء پس ظا
 شد که سبب تعلق روح بقالب انبوی
 که قابل صفات الوهیت شود در معرفت
 وصفات خداوندی فوق مصباحی باید
 که اگر صد هزار عاقل خواهند که خبر دهند
 از نورانیت بنار بیت مصباح هر چه گویند
 همه محارز باشند خبر حقیقه است که قبله
 دروغن دهند که هر دو بدل وجود میکنند
 ناذوق معرفت مهوری نورانیت بنار

می بایند

مینباید شعر ای شمع بمنبر
 چند بر خود خند تو سوز دل مرا کجا ماند
 فو قست میان تو کز جان خیز تا آنکه
 بر میانش بر خود بند عجب بر لبست
 اینهمه سابط مینباید تا روغن روح بدل
 وجود کند و فیه هم بهانه این معنی است
 تا روح وجود محارز بوجود حقیقه تبدیل
 کند و وجود نار بیت حقیقه را که غنی و بی غنی
 بود ظاهر و مرئی گرداند پس بحقیقت چنانکه
 روغن عاشق نار است که تا وجود محارز
 حقیقه کنندار هم عاشق روغن است

ناگزرا

تا کجی زاکه نهانست اشکارا کنده است
 سر بجهت و بجهت و حقیقت کنز مخفیا
 فاجبت ان اعرفوا بن فوا بد از تعلق
 روح بقالب حاصل شد تا زات پاک خداوند
 بو حدانیت بشناسند و صفات الوهیه
 بجلکی بدانند البته در بدین و در بدین
 رسیده و در سبک چشمه و چشمه بود
 و بودنی نابودنی و نابودنی بودنی
 چون ندیدگی سلبانرا توجه از زبان مرغ
 که اگر روح از تعلق قالب بن فوا بدینا
 سر کرد تو حید و معرفت ذات و صفات
 عالم

قال النب والتهان با بن مقام منوالسته
 رسیده چنانکه ملائکه که شایسته کی
 ایسکی جمال و جلالت خود داشتند بر کج
 گفت کنز مخفیا و رسیده کند
فصل سیم

در بیان احتیاج به پیغمبران و پرورد
 انسان قال الله تعالی اولئک الذین
 هدک الله فیهذهم اقله وقال النب
 واله وسلم الا نبیاء عاوده والمعلماء
 ومجالسهم زیارة بدانکه خدای عزوجل
 چون بواسطه از رواج روح و قالبینا

ظلم عالم ملک و ملکوت زابری بگذر
 بست و بند از چنان محکم کرد که هیچ
 ادعی ملک تبصر نظر عقل خود هر چند
 بکوشد باز نتواند کرد چنانکه بعضی از
 بند حجب نورانی و ظلماتی بسته است و اگر
 از بند زانستوانست کشود هرگز روح
 در زندان سرای دنیا بمن المؤمن قرار
 نگیرد یعنی پادشاهی که کسی را بر زندان
 فرستد در زندان چنان ببندد که زندانی
 باز نتواند کرد و خدای عزوجل بن ظلم را
 بخوردی خود نهاده و کسی را بر آن اطلاع

مذاره که ما شهیدانم خالق السموات و
 والارض و لایق انفسهم فکنا
 حقیقی او است مفتاح همه بحکم او است
 که له مقالید السموات والارض یا او تواد
 که بندهای این ظلم بکنان دنیا کیست که مفتاح
 بدست او در هدایت خدای تعالی چون
 خواست که بنی آدم مخلقاتی و باشند
 اول آدم را بنی نادر و پدر و حوادان
 پدر بنی نادر و پدر و ان در این باب است
 خود بکار فرمود تا فرزندان بدیدند
 و خواست که روح انسانی را از حبس

خلاصه دهند و او را با نواب و غنایم
 بپشمار که در این سفر تحصیل کرده
 که سافروا بختجو و نعموا بعالقرب
 بر که ناند و در هر عصر یکی را در
 مردمان برگزید و تخم این سعادت را
 در عالم ارواح در مقام قب و اسطی
 ناپسند بودند تا اینجا اثر قبول
 و قرین و اسطریافت چنانکه حضرت
 رسالت فرموده الارواح جود
 مجتهد در عهد اول ارواح را چون
 لشکرها که صفت نند و چهار صفت
 داشتند

داشتند اول ارواح انبیا پس اولیا
 پس مؤمنان پس کافران و ان ارواح که در
 اول بودند از نظرهای خاص حق تعالی
 پرورش استعدان یافته بودند که در علم
 کثانی عالم صورت را در وقت خود باشند
 تا خلاقی بواسطه هدایت ایشان ظلم
 کشیدن بنیاموزند که اولئک الذین
 هدک الله فمهدهم اقدغه بغی ما انبیا و
 شایسته ان گردیم که بتصرف جنات الو
 از راه غیب ردال ایشان را بکشاییم و
 اسرار ظلم کثانی را در دیر استار الرحمن

علم

علم الفران باستان بیا موزیم اولنك اللذ
 اتینام الكما ب الحکم والنوۃ اما ان کما
 که از پس عی نبیا فیضا فضل با فانه اندر
 فی واسطه براه حضرت ما توانند رفت
 ظلم فانا بخورد نتوانند کثرت منه الله الله
 قد خلعت من قبل ان یجل سنه الله قبله
 مکرانکه بشاکردی و کان قواد عوق نبیا
 قبا م نمایند واد استقامت وان هذا صراط
 مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق
 بکم عن سبيله چنانچه باید بدهند
 صل عروس و صل را عشق چو پیشکاره

و مل

وصل عروس با بدت خدمت پیون کاره کن
 پس در میر ستا شرح انبیا اول الف و ب
 شریعت باید مواضع که هر امری را و امر شرع
 کلبه بندگ از بندگها ان ظلم اعظم است چو
 بحق هر بند رجاء خو قبا م تمامی بند ان ظلم
 کشاده شود و نسبی از نسبت حق از ان
 زاه بمشامت رسد که ان الله فی ابام هر که
 نجات الا تقرضوا لها تعرض ان تقبل
 اذاء اوارم و نواهی شرع است و بهر قدر
 که در شرع بقانون متابعت کذار
 منزل از منازل ان عالم قطع و قریبی

بحق

بجز حاصل شود که زن بتفریب الی التقرب
 بمثل اداء ما افترضت علیهم و چون این
 جاده قدم بصدای لطافت بویست
 بصوت استقبال بحقیقت ستکبری
 قیام نماید که من تقرب الی شریقتی الیه
 ذرا عا و من تقرب الی ذرا عا تقرب الیه
 با عا و من انا یسباً انبیه هروله
 کورره عاشق قدم را شفی معشوقه
 با اول قدم پایش آید و چون بندهای
 طلسم جور انسان را جز بقانون شریعت
 نمیتوان کسور بقیه بدان که شریعت را

صاحب شریعت مینماید و آن انبیا و اند
 سلام الله علیهم و وجهات احتیاج بانها
 بسبب است چه هرگاه راه ظاهر کعبه و ترا
 در لیل راه شناس نتوان رفت اینجا که
 راه حقیقت است در لیل که مهتد کنور
 هدایت الهی باشد نتوان رفت که کشت
 مدد ما الکتاب لا الايمان ولكن جعلنا
 نور الهدی به من نشاء من عبادنا و انک
 لهتد الی صراط مستقیم وهم چنانکه در
 راه صورت و زدن و قطاع الطریق
 بسپاند و بیدرقت توان رفت در راه

حقیقت نیز زخارف دنیوی بسپاست
 که زین الناس حب الشهوات من النساء
 والبنین والقناطر المقنطرة الابر
 نفس هوی و اخوان السوء و شبا طین
 هم راه زمانند و بی بدرقه صاحب شیب
 نتواز رفت و دیگرانکه در این راه خراش
 و آفات و شبهات بسپا و عقبهای دشوار
 بی شمار است و کسانی که براه شرع ^{فیند}
 در واد آفات و شبهها افتاده اند هلاک
 گشتند دیگرانکه در این راه ملالند
 فسرکی و امرغ و علل و مبدل و رفع ^{نای} جز

بادوی

بادوی و بی ضالحه طبیب اقلوب ممکن نیست
 و دیگرانکه در حصص بادشاهان صوری
 کس که مرتبه منصبه خوانند و اهلیت آن
 نداشته باشند با شد که بمقربان انحصار متولد
 شود الناس ان مقرب رخصت یار شاه
 از راه ناقصه حقوقی که دارد رد نمیشود
 اگر چه آن شخص اهلیت اخلاصت نداشته ^{شد}
 و شکی نیست که اندیاء مقرب و کارشاه
 حقیقی اند و ایشانرا در انحصار نازها و
 ابرها البتة الناس انهما مبدل و امپشود
 و دیگر در احتیاج بانها و جوه بسپاست

مصل

فضل چهارم در بیان خادمان و سبک
 ختم نبوت بجهت مصطفی قال الله تعالی ما کان
 محمدا با احد من رجالکم و لکن رسولا لله و خاتم
 النبیین و قال الله لیظهر علی الدنیا کلها و قال
 التبی فی فضل علی الانبیاء بنت جعلت فی
 الارض مسجد اترابها ظهور ارحلتی
 الغنایم و قصرت بالرعب سیر شهر و اعطیت
 الشفاعة و بعثت الی الخلق كافة و ختم فی
 النبوة حضرت جلت از عنایت بجلت نسبت
 حضرت محمد را از ادم و آدمیا منقطع با اعدا
 رسالت درست گردانید مبعوثا بید محمدینه

از شما و عالم شما بود بلکه رسول خدا و خاتم
 انبیا بوده همه عالم را از نور او روشن ساخت
 او را باب کل جهان شناخت ادم طفل محمد
 بود قومیندار که محمد طفل ادم بود تا نظر
 نبرد که ما از ادم بودیم کاندک نبود ادم
 اندم بودیم بی رحمت عین دشمن و قاف و کل
 دل معشوق و ما و عشق هم در بودیم اگر
 شاه با او بر سرکت شاه پر باز کند و از طلب
 صید پر باز کند و در میان ساعتی از بهر
 اسراحتی بر کنار دیوار پیر زنی نشیند بلکه
 او نشود و چون او از طلب با صفر بشنود

زود بیک پرواز بدست شهنازاید بنا
 شمع رخت می خورد مساشوم پروانه
 مستمند جان باز شوم و از روز که این
 قفس بیاید پروا خفت چون شهبازی
 بدست شهناز شوم المختصر مہر مویگان
 دللدنبا انما مثل کمثل و کبریا ح فی پورضا
 قزل تحت ظل شجره فاستراح ثم ركب وراح
 من از کجا و دنیا از کجا من انم که در مقام
 سدره هر چه در خزانه غیب بود از جواهر
 و نقایس ملک و ملکوت بر من عرضه کردند
 بگو شتر چشم همت هیچ باز نکردیم که انچه

الذ

التدره ما یغشی ما زراع البصر و ما طغی
 بلکه نقد وجود زانیز در آن قمارخانه
 گذاشتم و پیران کمان از دور و از غده شهابان
 اصل او ادنی باز شد من نسبت خود را
 از آخرت و هشت لجه شان روز برسد
 که نسب انما من الله و ادوست کرد مرا لاجر
 هر نسبی که نسبت بجد وقت دارد منقطع
 شود و نسب من باقی ماند که کل حسب
 منقطع الاحیة نسبی بلکه نقد وجود
 قمارخانه گذارم و دیگرانرا مہر موفلا
 انساب بینهم پوشتند و لا یسئلون

کوی

کوی ولبت مسابقت در این میدان بود
 اگر در فطرت اول بود اول نو باره که بر شجر
 فطرت بدید آمدن بودم که اول خلق الله
 نور و اگر بردشت قیامت باشد اول
 کوهی که از صد خاک سر بر آورد من بیا
 انا اول من یتشق عنه الارض يوم القيمة
 اگر در مقام شفاعت جوی اول کسی که
 غرقه کشکان در پای معصیت را بشنا
 دستگیری کند من باشم انا اول شافع اول
 مشفق و اگر به پیش روی پیشوائی صراط اول
 اول کسی که قدم بر تیزگاه صراط نهد من باشم

انا اول

انا اول من میجوز الصراط و اگر بصاحب
 صدقه بگشت خواهی اول کسی که بشاهد
 او در بهشت کشانید من باشم انا اول من یفتح
 له ابواب الجنة و اگر ببری عاشقان معتقد
 مشتاقان نگری اول عاشق صافی که در
 وصال معشوق نماید من باشم انا اول من
 یجلی له الرب این طرفه که این همه من باشم
 و در خورد نباشد اما انا فلا قول انا و چون
 از حضرت سرکارش با خلق بود افتاب بود
 نور بخش که و داعیا الی الله و سر اجامین
 و از این جهت سنا به ندانست که افتاب

سنا

سایه نباشد و چون با حضرت عزت میبوی
 سائیدار بود که السلطان ظل الله فی الارض
 نامی که خوانند که بحق گویند در پناه دست
 او کو بختی که ولا نظر بالذین بدعون ربهم
 بالنداء والتمس به بدون وجه هر وقت که
 ناخود افتاد از خود بگریختی و پناه بسایه
 حق بری که ملی مع الله وقت لا یسئنه
 فیهم ملک مقرب ولا نبی مرسل و از این
 جهت نیز سائیدار نداشت که سائیدار سائیدار
 و انحضرت اگر چه افتاب عالمیان بود سائیدار
 پرورده ابدیت عند ربی بود و تواله

از نحو یطعن

بطعنه میخورد و شراب از جام بسقینے
 میبوشید خورد تو ابدیت عند ربی
 خواب تو و لا بنام قلبه ای کرده بزیر پا
 کونین بگذشتند ز حد قایب تو سپن
 خاک قدم تو اهل عالم ز بر علم تو نسک^{اره}
 طایس ملائکه بریدت سر خیل مقرب
 مریدت چون نسبت بضاعتی ز طاعت
 از ما کنه و ز تو شفاعت اگر چه همه
 اینها بر گردن پیکان و هر یک قافلہ سائیدار
 کاروان امته بودند تا پیش رو ایشان
 نمایند و از عصا آنها را از راه دین و

دروازه

در روزی یقین بپیرین بر ندانما بمضمون
 تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض يخبر
 ما قافلنا لاری بود که اول از کم عد
 قد پیرین نهاد و کاروان موجودات را پیش
 و کرد و بجزای خود آورد منی الآخر
 السابقون چون وقت بازگشت کاروان آمد
 انکه پیش رو بودم دار شد که ختم فی البیت
 و فرمودت چیزی فضیلت بر انبیا دارم
 انکه تمام زمین دنیا را که منظور نظر جز
 نشد که ما نظر الله الی الدنیا منذ خلقها
 بعضا لها خانه خدا و مساجد من گردانید

و خاک تیره را بر تپه ای ساندند و سایر
 انبیا افزودند مرتبه داشتند که مقدار یک
 مسجد را از کیمیاگری نور نبوت مقدر
 کردند و روضه اخروی ساختند و جا
 دیگر نماز نمیکند و در همه غنیمت بخور
 کفار و مال حلال پاک گردانید و این
 فضیلت از برای پیغمبر دیگر نبود شما
 خصمان از سطوات خوف و صلوات
 من از یکماه راه فرسخت کردند و فوت
 و شوکت سایر پیغمبران زیاد از هنگام
 مقابله خصم نبود چهارم رایت شفاعت را

بدست کفایت من دادند و در عرضت
 قیامت من افتد منم که هم و پیغمبران نفس
 نفسی گویند پنجم هر خلق که تا انقراض
 عالم خواهد آمد هر امت منند
 و پیغمبران دیگر را قوت در همت زیاده
 از حال جوهر نبود ششم چنانکه در خطبه
 نبوت در اسماها بنام من بود که کنت نبیا
 و ادر بین الماء و الطین در آخرت نما
 زمین سکه ختم نبوت بنام من دادند
 که ولیکن رسول الله و خاتم النبیین فو
 نبوت من بکالت که در حیا و ممانعت

من در کائنات نافذ است و عجب نسبت که
 ختم نبوت ما و نباشد چه دانسته که انحضرت
 هم تخم شجره افروینش و هم ثمره ان بود و اینها
 شاخ و برگ ان و تمامه بیرون نیامد
 شاخ و برگ بیرون ابد و چون بکمال رسید
 دیگر چیز بیرون نیامد و این فضیلتها
 از آنست که انحضرت بمنابته دل شخص نبیا
 و اینها بمنزله اعضا و استحقاق فارحی الی
 عبد ما و حی او یافت که بمنابته کتب فی
 قلوبهم الایمان بود و تشریف قریب او
 او را حاصل شد که بمنابته قراگاه بین اصغر

که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
 الرحمن و چنانکه در معرفت جمله اعضا
 تابع دلند هم چنین در نبوت جمله انبیا
 تابع محمد باشند از اینجا فرمود لو کان
 موسی علیہ السلام و سبها الا اتباعی
 چرا که آنچه در شریعت آنها بود در
 او مندرجت با اضماع کالات دیگر
 و اگر چه هر یک از انبیا بر خیر طایفه دین است
 کاری میگردند اما چون در نور تافته
 الشیخ محمد بسند در مدیبت و سه لیا
 بکالد سبند که الیوم اکملت لکم دینکم و
 انخست

انخست نان پنجه و از نور محبت بیرون
 اورد و بر در دکان بعثت الی الاحمر و
 الاسود نهاد تا اگر سنگان محطوره
 علی فتره من الوسل در بها ان نان جان مال
 مذک نمابند که و جاهدوا باموالکم و انفسکم
 فی سبیل الله فان نان پنجه دین که چند
 هزار امت آورد ان نان جان دارند حنا
 دولتان کنتم خیراته بان محفوظ شوند
 که در کنند کار کرد کنند خورد و دیگر
 اورد و خیر خوردند و محمدان از نور
 محبت محمد نان پنجه خوردند و صادی

نداد که هر که زانان دین پخته باشد محبت
 بابد تا بخورد و محبوب حضرت گردد بد
 دکان محمد بنده الله بیاید قل ان کنتم تحبون
 الله فاتبعونی بحببکم الله وانبیا نبراکو
 خواهند که نان ایشان پخته شود فردا
 مقامت بدر این دکان آید که الناس
 محتاجون الی شفاعته یوم القیامه حتی
 ابرهیم عم و عهدا نبیاء سابق کند
 وارد و خیر مینبیاست خورد اکنون که
 نان پخته شد خوردن آنها منسوخ
 کن

کشته اند بیافزاید و بدر این دکان
 نهند و نان از نا نوای ما بوند و خلا بقوله
 لیساکو دی دکان دان ما بر خیزند که اومر
 و من دونه تحت لوائه یوم القیامه ولا فخر
 و انحضرت از فراخ حوصله که با این نان و نان
 وانی سپهر نیشود که میگوید ولا فخر انما
 ولد ادم و لا فخر و در این اشاره است الطیف
 و ظریف یا اینکه این همه نانوائه و سبابت
 و رایت داک و پیشوائه من لیه خلائق
 از من که ما او سلتناک الارحمه للعالمین
 پس بنهم محل تفاخر ایشان است که چو

من سروری و مقدماتی و قافله سالاری
 و دلپای و ششجی دار ندا ما جبره من و جبر
 و کام من در ناگامی و مراد من در نامرادی
 و هسته من در نیت و توانگری و فخر من
 در فقر است که الفخر فخری ما رانه
 خراسان نه عراق است مراد و زنا بره و صلح
 نه فراق است مراد با هیچ مراد جفت تو نم
 شد طاقم ز مرادها که طاقست مراد
 ای محمد بن چه سربست که تفاخر به پیشوائی
 و سرک انبیا نمیکند و بفقر میکی زبیرا که
 راه ما بر عشق و محبت است و این راه را به

به پیوسته توان رفت و پیشوائی و سروری
 و نبوت همه هسبست هیزم بر خوردار
 از انش بوجود هستی هیزم نداد و بلکه
 کمال بر خوردار را وقتی باید که هستی هیزم
 فلک انش کند تا هیزم کتف ظلمانی سفل
 انش لطیف نوزانی علو شود و نا از هستی
 ان چهره با فلیت و در صکند و انش را
 می طلبند و میخواهد که همه وجود انش
 شود پس هر انش که هیزم را نرا با بد بهر
 خود خواهد نه بهر بگری و چون تمام ان
 فدای انش شد بعد از این هر انش که

که باید بجز اینها دیگر خواهد و این سرش
 عظیم که همه انبیا هیزم وجود بشری را
 فدای آتش محبت و بجای صفات حق کردند
 ولیکن از هر یک نیم سوخته مانده بود
 تا فرطی قیامت از ایشان دور نفسی
 برآید اما محمد ص که پر فائده صفت بر شمع
 جلال احدیت همگی وجود را در ریخته
 و فدای زبان آتش محبت شمع جلال
 احدیت ساخته بود لاجرم آتش اتمه
 گوید و زبان شمع جلال زبان او شد
 با همه فرزندان در در انقطاع تسکینید

ماکان محمد ابا احد من رجالکم و لیکن رسول
 الله و خاتم النبیین و لله الحمد که اگر چه افتاد
 صورت محمد بمغرب کل نفس فائز الموت فرزند
 اما افتاد و لست بن او تا انقراض عالم بواسطه
 اوصیا و خلفای بن پرورد حق کتر او
 سلام الله علیهم و احد بعد و احد باقی ماند
 که لا ینزال طائفة من امتی قائمین علی الحق
 لا یضرم من خذلهم و بعد از این چه حاجت
 بانبیاء است که هر یک از آنها بمنابره پیغمبر اند
 که علی امتی کانبیاء بنی اسرائیل و خدا عز و جل
 محافظت بنوا بر واسطه این جانشینان و در

کرم خویش واجب گردانیده که انا سخن بنما
 الذکر و انا له لحافظون و منبع چشمه علو
 لدخ حقیقه ایشانند و پیوسته در مقام عقد
 در مقصد صلح در ذریقه عنایت جفتند
 که اولیائی تحت قبایح لا بعرفهم غیری
 و سلوک راه دین و وصول بعالر یقین بعد
 از خانم النبیین جز متابعت این برکنز ندکا
 و نیز کواران ممکن نیست و تا مل کن در آن
 که خضر موسی با کمال مرتبه نبوت و درجه
 رسالت و اولوغی هر گاه بایستد رسیده
 حالده لسا ملازم خدمت شعبه کبری^ق بالتحفا

مکالمه حق با بد بعد از آنکه بد و لست کلامی الهی
 وسعانت و کتبنا له فی الالواح من کل شیء
 موعظه و تقصیرا لكل شیء رسیده بود
 و توریه را از خضر عزت تلفی کرده بود
 و دولت پستوائی اسبابه اسرئیل را با فانه
 دیگر باره او را در در پرستان علم لدنی از
 معلم خضر التماس بجد متابعت میبایست
 کرد که هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت
 رشد او خدای تعالی از استحقاق معلی او
 به پنج چیز داده که عبد من عبادنا اتبنا
 رحمة من عندنا و استحقاق قبول متابعت

و علمنا من اولنا علیما انحصار عبیدت حضرت ما من عبادنا ع

از ایشان انحضرت بی واسطه انبیا و کرم
 خصوصیت حجت خاص از مقام عند
 رحمت من عندنا و شرف تعلم علوم لدنیاز
 حضرت و علمنا و دولت علوم لدنی بی
 واسطه من لدنا علما و حضرت خضر از برگ
 موسی در اولین تحفه الف و یاء انک لتطبع
 معی صبر نوشت در این واقعه بیدار اعتبار
 و در کوه مرکاه مانند موسی پیغمبر بانی
 متابعت حضرت خضر باید و حال آنکه خضر
 اجد خوان متابعت بسنا ارضیا پیغمبر
 ما بچارگان بیسر و سامان باد بی بی ما پای
 و حضرت رسام مبرور عرفی در کوه

عبارت از بیرون ماندن از حضور و بلای من
 و آنکه لطف الهی من لدنی است
 و آنکه لطف الهی من لدنی است

کعبه

کعبه وصال ذوالجلال صمد را بی پرده کعبه
 بی پروای متابعت ان اما مان و زاهدان
 چو قطع توانیم کرد همه ماهیهات لما تو عد
 رفقا الله متابعتهم و متابعتهم و معاشرهم
 بمنه لطفه **فصل** در بیان تربیت
 قالب انسان بقانون شریعت قال الله
 مذا فلی من ترکی و ذکر اسم تبر فیصله
 وقال النبی و الذی فی نفس محمد بیدار لا یستقیم
 ایمان احد کم حتى یستقیم قلبه لا یستقیم
 قلبه حتى یستقیم لسانه و لا یستقیم لسانه
 حتى یستقیم عمله بدانکه حق تعالی راهی از

ملکوت

ملکوت رواح بدو از او بنفس از او بصورت
 قالب کشاده ظاهر مدد نفس که از عالم غیب روح
 رسد از روح بدل رسد و از دل الهی
 بنفس از نفس اثری بقالب از قالب علی
 مناسبت صادر شود و اگر از صورت قالب علی
 ظلمات صادر شود اثر آن ظلمت بنفس رسد
 و از او کدورتی بدل و از او غشاوه بر
 و نورانیت روح محجوب بجا بی شود و
 بقدر آن حجاب راه روح بعال غیب بسته
 شود و از مطالعه آن باز ماند و مدد نفس
 کمتر برسد و این جمله طلسم است که حق سبحا

و تعالی از روحانی و جسمی یکدیگر بگویند
 و کلید کشادن این شریعت است و این
 ظاهر نیست که عبادت است از اعمال بدنی
 و این کلید بیچ دندانهاست کلمه شهادت
 و نماز و روزه و زکوة و حج که بنی الاسلام
 علی حسن چنانکه طلسم صورت قالب را بگویند
 پنجگانه از با صوره و سامعه شامه و ذمعه
 و لامسه بسته اند و باطنیت که عبارت
 از اعمال قلبی و سرور و وحی که کلید طلسم
 کشائی باطنیت و از طریق است نامند مخاوی
 دو نوع اند انبیا و امت انبیا را اول کلید

طریقت و ریاضت باطنی کتارند و از راه
 عالم غیب امداد فیضاً فضل الهی بر جیب ایشان
 رسیده و اثر آن فیض بدین پس بنفس پس صورت
 قالب سپید و صورت شریعت بر صورت قالب
 ظاهر شد که و کذلک اوجینا الیک روحاً
 من امرنا ما کنتم تدکر ما الکتاب لا الايمان
 ولكن جعلناه نوراً لهدیکم من نساء من
 عبادنا اما امت را صورت شریعت طلسم کتار
 قالب شد و از این دو بعالم غیب راه دارد و آنکه
 کلبه طریقت است ایشان دهند تا طلسم کتار
 باطنی بکشانند و هر چند قیام با او امر و نوحی

بیشتر

بیشتر شود و داند از نهای طلسم زانست افند
 زودتر کتاره شود و انوار ایمان غیبی بلبل
 ز یاد تو رسد که لیز آرد و ایمان نامع ایمان هم
 کامل شود که لا یستقیم ایمان احد که حتی یقیم
 قلبه اما سبب اینک بیخ و کن شریعت دند
 کلبه طلسم کتار بیخ حس است آنست که
 انسان را بواسطه تمتع از مستلذات عالم
 مفلس بیخ حس یافته و حجبی عارض میشود که
 بمرتبه هایم میرسد بلکه نیست تو که اولتک
 کالاف نام بلایم اصل جو که هایم از عالم
 علو بهتر نیست انرا ندانست که از حواس

ان

ان معتدب باشد بخلاف انسان و اگر بکلی
 ترک تمتع با همی کند از تربیت قالب نیاز ماند
 و از فواید آن محروم گردد پس شریعت را ^{وینا}
 تا هر تصرف که در مراعیه همی کند بفرمان
 حق باشد که همه نوراست و در ناپاد او باشد
 نه بطبع که هر ظلمت خور پینه روحی دیگر
 آنکه هر کس از ارکان شرع او را مذکوری باشد
 از ناپاد کردن عبدا و معنا چنانکه کلمه لا اله
 الا الله ناپاد میدهد از این عالم که مباد او ^{حقیق}
 حق بود و شوق و ذوق انعام در دلش پدید
 میناید و از روبرو مراجعت میکنند و دل ز این

عالم

عالم میکنند و لذات همی بکام شریعت مینور
 و نماز او پیرا از روز راه ناپاد او نماید بگو
 از راه صور حرکات نماز و یکی از راه صفت
 مناجات با خدا چنانکه صور نماز قیام و
 رکوع و سجود و تشهد دست و تشهد خیر
 مبدل از شهود و حضور او در حضرت
 عزت پیش از آنکه با پنجاه و سجده خیر مبدل
 که چون با بنعالم اول بمقام بنانی
 پیوسته بنانات همه در سجودند زیرا که سر
 عبادت از محل تناول غذاست و غذای ^ت
 از پنجهت که و النجم و الشجر بیدان و رکوع

خبر

خبر میدهد از مقام حیوانی که همه پشت را خم راند
 در رکوع عند و قیام خبر میدهد از مقام
 انسانی که همه راست میباشند پس در نماز
 اشاره است که اول تکبیر بگو یعنی دست
 از عالم حیوانی بردار و در بندان مباشر
 و از قیام انسانی که شکل بخیر تکبیر است
 بر رکوع حیوانی که شکل تواضع و
 خضوع و انکساست و از اینجا بجزو میفتد
 و فکند که نباتی ای تا بتهتد شه و حیوان اول
 با فرسی که واسجد و قریب تا از راه اندر
 بهمان نباتی که فرود آمد بالا رود که الصلوات

معراج

معراج المؤمن و صفت مناخاه در نماز بندنا
 از مقام حیوانی و نفس او گفت و شنید خلوق
 بمقام ملکی و مکالمه با حق میسرساند و از روی
 و مناخاه و مکالمه عهد است بگو خبر میدهد
 که المصلی مناخا رقیب و اسرار و فواید نماز
 بی شمار است و روزه اشاره است بترك
 خلقها حیوانی و مخلوق با خلاق ربانی که
 الصوم علی انا اجری به یعنی روزه از ان
 منست که حقیقه منزهم از غذا و باقی
 محتاجند بغذا اگر چه روحانی باشند چنانچه
 غذای ملکه تسبیح و تقدیس است و جزای

مطالع

مرطاعت بهشت و جزای و زود تعلق با خلا
 منتهی بعدی حی آمد بجزع ترانی و بجزع و صلح
 و زکوة اشارت است باینکه مال را در راه خدا
 نازا از الایتن صفات حیوانی که جمع ذخیره است
 نایک شو که خدمت اموالهم صدقه تطهرهم
 بهما و تزکیهم و بصفات حق که جو و عطا
 منصف شوی که فاما اعطی و اتق و صدق
 بالحقه فتنه للبشر و حج اشارت است بجزع
 بجزع عزت یعنی ای قهر و کوفه و شهرت است
 و مفیم طبیعت حیوانی کشته چند باینکه آن
 من از و احکم و اولاد کم عدو الکو بائنه

برخیز

برخیز و گرداننده بایندها را برهم بکسل زن
 و فرزند و معا و اواع کن و دل و اکه نظر کن
 حق است از الایتن تعلقات نایک کردن و قد
 از منازل هواهای دنیوی بیرون فرود آید
 نفس اماره را قطع کن و چون با حرام نگاه
 رسی نایب انابت غسل کن و از لباس کتو
 بشرت بجزع شو و احرام عبوت در بندگی
 عاشقان نزن و بعرفان معرفت درای و بجل
 الرحمه عنایت برای قدم در حرم حرم قرب
 مانده و در شعر الحرام شعار بندگی ثبت بر و زانو
 و از اینجا بنیای منبت ای و نفس لهی در او

قوله

فربینا فافهم الاشارة ولا تقالینے بالعینا
فصل ششم در بیان ترکیب نفس و معرفت
 از قال الله تعالی قد افلح من زکرها وقد جاب من
 دینها و قال النبی ص اعدک نفسك الی
 بین جنینک بدانکه نفس از باطن برقت عینا
 از بخاری لطیف که منشا از دست و حکم انرا
 روح حیوانی خوانند و منشاء صفات ^م و
 که ان النفس لامارة بالسوء و هیچ عضو از ان
 از ان خالی نیست چون روغن در اجزاء حیوانی
 و لما چاشنی از عالم بقا هست بخلاف نفوس
 حیوانات و بقا بر دو نوع است یکی بقا ^و خلد

که همیشه

قرآن کن پس و بکعبه وصال امانه که درع ففسد
 و تعالی و چون بدانجا می بگرد ما طواف کن و کرد
 خود مگرد و با حجر الاسود که دل تست و پیر
 الله است عهد ما نازه کن و بمقام وصله خلد
 مای فایجا بندگی ما را چون عاشقان از اضطرار
 عشق کن پس بد وصال ای خود را چون
 حلفه بر زبان و بر خود درای که خوف
 حجاب از خود که خیزد و امن و وصول از بخاری
 و من دخله کان امنا آنچه کفیم رمزی بود
 بعضی تعبیرات و شرع و حقایق از صف
 طبقه انما و زمین نکند و ان بعبان علو

فربینا

که همیشه بوده و خواهد بود و دیگری بقاء
 ارواح که نبودند و بهم رسیده اند و همیشه
 خواهند بود و در انشا هر دو نوع یافت می شود
 اما چاشنی بقاء که از حق یافته است در وقت
 تخمیر طینت آدم حاصل شد که در تشریف اخلاص
 نفس بیدار در خاک و آب که مایه نفس او بود
 قبول بقاء تعین فرمود و اما چاشنی بقاء روح
 در وقت از دو واج روح و قالب تعین افتاد
 و چنانکه مردی زنی حفت شوند و از ایشان
 دو فرزند بیک شکر بیاید یکی نر که بیدار ماند
 و یکی ماده که بمادر ماند هم چنین از اندو

روح و قالب فرزند دل و نفس پیدا شد و دل
 پسر است که بیدار روح ماند و نفس دختر است
 که بمادر و قالب ماند و در دل همه صفات حید
 و روحا علو بود و در نفس همه صفات صغر که
 سفلی بود و لیکن چون نفس زاده روح و
 قالب بود در رو از بقاء که صفت روح است
 و بعضی از صفات حید هم بود پس نفس انشا
 از این وجه بقاء یافت و نفوس حیوانات
 که زاده عناصرند و روحانیت ندارند
 فانی گردند و چون در نفس آدم ذرات
 نفوس فرزندان و در خاک قالب و روح

وجود غالب آنها تعبیه بود پس چندانکه در
 رحم هر ذره را که منشا قالب آن طفلست
 تربیت میدهدندان ذره نفس که در ^{تعبیه}
 است بمناسبت پرورش میباشد تا طفل
 بوجود آید و چون طفل بمجد بلوغ رسد نفس
 بکمالی میرسد که شایسته تحمل تکالیف شرعی
 شود و چون رمزی از معرفت نفس دانسته
 بداند که تربیت و تزکیه نفس عبارتست
 از اصطلاح آوردن آن و کمال معانی او
 در این است زیرا که از تربیت نفس شناخت
 او حاصل شود و از شناخت او شناخت

حق

حق که من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت
 سر همه سعادتهاست و اینجا است که نفس را
 در صفت ذاتیست که از مادر آورده که
 عناصر را بر عینه باشد باقی صفات صمیمه از این
 در متولد میشود و از دو هواست غضب
 هوا را مایل بسفل باشد که از خاصیت آب
 و خاکست غضب مایل بتبرفع و تکبر و تغلب
 باشد که از خاصیت باد و آتش و این هر دو
 هم پاره پاره در خند و بیداری آنها در نفس ^{رست}
 تا بصفت ^و وجود منافع خویش و بصفت
 غضب دفع مضرات خود نماید و در عالم

کون

کون و فساد باقی ماند و پرورش نماید اما این
 دو صفت را بجز اعتدال نگاه نباید داشت
 که نقصان آنها ببقضان نفس و بدنست و
 زیادتی آنها سبب نقصان عقل و ایمانست و
 تربیت و تزکیه نفس با اعتدال و درکن
 این دو صفت است میزان ان قانون ^{تبعیت}
 در همه حال تا نام نفس و بدست است مانند
 و هم عقل و ایمان در ترقی باشد و نفس
 از مقام اراده کی بمطشکی رسد و مطیبه
 روح پاک گردد و در قطع منازل و مراحل
 سفلی و علوی براق صفت و حرمان خارج

اعلی

اعلی علیتین و مدارج قاب قوسین و ^{ند}
 و مستحق خطاب روحی الحیات و ارضیه
 مرضیه شود و چنانکه روح در وقت
 پیوستن باین عالم ببرق نفخ و نفخ فیه
 من روحی سوار بود در وقت مراجعت
 بعالم خود ببرق نفس محتاج است تا اینجا
 که حد میدان نفس است نفس باین ^{شهر}
 هو و غضب محتاج است خواه معلوم رود و خواه
 بسفل و از اینجا گفته اند اگر هوی نبود
 هیچکس راه بجز انوری و هرگاه ^{نفس} نمرود
 بر این دو کس هوا و غضب سوار شود ^{طعمه}

کوکا

کرکن در جانب علوی بسته شود و رو شود
 دهند و نمرد و نفس سفلی را بمقامات عالیه
 رسانند چنانکه نفس هرگاه مطهر باشد و
 بر هو و غضب غالب آید و ذوق خطاب از حق
 بیاید و گویا از سفلی بگرداند و بجانب
 علو آورد تا مطلوب او و قرب خست غرضش
 نه تمنا حق و چون قصد علو کند همه عشو
 و محبت گردد و در و بخصرت آورد و غضب
 چو رو بعلو آورد همه غیرت و همت گردد
 و در هیچ مقام توقف ننماید بغير خست
 عزت بجزی ملتفت نشود و هیچ وسیله

از برای روح در رسیدن بخصرت تمام تر
 از این دو حالت نیست و در عالم ارواح
 که این دو را ندانند چو ملائکه بمقام
 خود داخل بود و از شمع جلال احدیت ^{هدیه} بشنا
 نوری و صوفی قانع بود که ما منّا الاله
 مقام معلوم و زهره ان ندانست که قدر حق
 پیش نهاد چنانکه جبرئیل گفت او در فوت
 انمله لاحرق و لکن روح چو با خاک
 آشنا شد از زرد و اوج او با عناصر غریب
 نفس پیدا شد و از او و فرزند هوی
 و غضب برخواست و هوک ظلم بود و ^{غضب}

جھول و چون روی نفس بسفل بود ظلم
 و جھولی و زان بها لک انداختند و در حرا
 نیز اسپر کردند و همه عیالک شدند و چون
 توفیق رفیق گشت و بکنند از جمعی نفس توست
 صفت انبیا عالم علو و خسر عرف خوانندند
 روح که سوار عاقل بود چون بمقام خود
 رسید خواست که جبرئیل و ارجنان باز کند
 و نفس توست صفت چون پروانه و پروانه
 بود بد و پر ظلومی و جھولی هوا و غضب
 خود را بر شمع جلال احدیت زد و ترک
 وجود مجاز نمود کند و کوفت و صلا

شمع

شمع کرد تا شمع وجود مجازی پروانگی و
 بوجود حقیقی شمع خورشید مبدل کرد و
 تا نفس بدستکاری ظلومی و جھولی خود را
 بکمال نرساند و از ابکمال نتواند شناخت
 که او چیست از مهر چه از نهد شد و در
 چه مقام بکار خواهد آمد و چون دستکار
 او بکمال ظاهر شد و از پروانگی پرفانی
 نبود شمع رسد که گفت گفت که معما
 و صبر و لسانا فی جمع و فی بصیر و فی نظیر
 حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه محتو
 شد یعنی هر کس نفس را پیرانی بکمال شناخت

حضرت

حضرت عزت را بشمی بدانند فلولا که ما
 الهو و لو لا الهو ما عرفنا که **فصل**
 در بیان تصفیه دل بر قانون طریقت قال
 الله تعالی ان فی لک لذکرى لمن کان قلبه
 او القی السمع وهو شهید و قال النبی ص
 ان فی جسد ابن آدم لمضغه از اصلحت
 صلح هبانا بر الجسد الا وهی القلبی بدانکه
 چنانکه عرش عالم کبری محل ظهور استواء
 صفت رحمانیت است و بن رو و بملکوت
 دارد که قبول فیض حق از صفت رحمانیت است
 و بن رو و بعالم اجسام که مدیجمله موجود
 میراند

مهربانند که وان کل من فی السموات و الارض
 الا انی الرحمن عبدا و ابن امداد را بنیت
 که اگر یک طرفه العین منقطع شود هیچ چیز
 موجود نماند و این است سر کل شیء هالک
 الا وجهه این است تراختصاص صفت رحمانیت
 بعرض که ان اسم خاصیت و صفت عام و غیر
 خدا را بان توان نامید هیچ بن دل در مقام
 صغری محل ظهور استواء صفت روحانیت
 و از یک دو فیض از روح میبکند و از یک دو
 هر عضو مناسب آن نصیب مهربانند و اگر بنا
 مدد فیض از دل منقطع شود حیوة قالب

منقطع شود و اگر این لحظه بسبب دروغ
 مدد ببصورت زسدان عضو از حرکت باز آید
 و مغلوب گردد و بسبب دل را خاصیت ^{فلسفه} و
 که عرش را نیست و آن است که دل شعور
 بر فیضان فیض روح دارد و عرش را شعور
 نیست زیرا که فیض روح بدل حیات و علم
 و عقل است که صفات حقند چنانکه فیضان
 نور آفتاب بجز فیض صفت رحمانیت بعرض
 نسل و قدر است نه بصفت مانند تاثیر آفتاب
 در لعل و عشق که در اندرون معدن است
 و فو فی پیکر آنکه دل استعداد آن دارد که
 از راه

از راه تصفیه متابعت شرع مجد از کمال
 که در درخت مرتبه در باغهای انوار صفا
 جمال و جلالت بر او تجلی کند و بتوفیق الهی
 نخل آنها نماید بخلاف عرش که قابلیت
 ندارد و اما آنکه دل چیست تصفیه او
 در چیست تربیت او چیست و چون بکمال
 رسد بدانکه دل را صورت نیست که انرا
 حضرت رسالت مضعه خوانند یعنی کوشش
 باره صنوبری شکل در جانب چپ روزه
 سپهر و همه حیوانات را هست انرا جانیت
 روحانی که مخصوص در نیست و حیوانات را

نبیت

نیست لیکن آن جان را در مقام صفای
 نور محبت از بگوشت که هر آدمی را
 نیست که آن فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
 یعنی هر کس را آن دل حقیقی نیست که بگذرد
 از کبر و در اصل احببت و صفای صلاح
 او در صفای فنا او در کرد و وقت و صفای
 او در سلامت حواس او است که در ^{خلای} دور
 آنها و حواس او مانند حواس ظاهری نیست
 چشمه که بدان مشاهده غیب نماید و گوشه
 که استماع کلمات غیبی کند و شامه که در
 غیبی بدان شود و کامی که بدان ذوق محبت

وحلاوت ایمان و طعم عرفان ناپدید و عقل که
 بان از هر معقول نفع مینماید و بسلاست آنها
 آدمی سالم و نفس آنها ها لکن چنانکه
 در حدیث گذشت و در قرآن است که الا
 من اتی الله بقلوب سلیم و ضم بگوشتی فهم
 لا یعقلون فانها لاتعی الا بصنا و لکن
 تعی القلوب لیه فی الصدور پس تصفیة
 او در سلامت حواس او است و تربیت
 او در توجه بخصر الوهیت و تبری از
 ماسوا حق و بدانکه دل را اطوار مختلف
 و در هر طور عجایب بسیار و معانی بی شمار

فصیحه است و در شرح عجایب قلب از هر چیز
 در کفنه میشود بدانکه در مانند اسما
 است و تن مانند زمین ز هر که خور^{شده}
 از اسما ن دل بر زمین قالب مبتدا بدو
 انرا بنور حیات منور میباشد و چنانکه
 اسما هفت طبقه اسما که و قد علمتم اطوارا
 و چنانکه هر قلم از زمین خاصه دارد
 که در او قلم دیگر نیست هر عضو از ادعی
 خاصه دارد و کاری از آن آید که در
 دیگر نمیشاید و چنانکه هر طبقه از
 هفت اسما محل کو کبیت سپا هر طوارا

هفت طبقه زمین هفت اسما است که از هفت عضو است و در او هفت طوارا میباشد

اطوارا

اطوارا دل معد کو هر چه بکر است که انما
 معان کعارن الذهب و الفضة طوارا دل
 دل را صد نامند و ان معد کو هر اسما
 است که امن شرح الله للاصل^{صده} فهو
 نور من ربه و هرگاه از ان نور محروم است
 معد ظلم و کفر است و من شرح بالکفر صد
 و صد و پونصد است محل و سوسه
 شیطان و نوبلان نفس که یوسوسه
 صد و اناس و شیطان و نفس را در
 اندرون دل که خزانه حقاقت و اسما صفا
 است و اهی نیست و حفظا فامن کل شیطان

رحیم

و جیم و طور در قوم زان قلب نامند و ان معدن
 ایمانست که کسب فی قلوبهم الایمان و محل نور
 عقلت که فنا کون لهم قلوب یعقلون بهنا
 و محل بینائست که فاتها لا یغی الا بصار
 و لکن یغی القلوب الیه فی الصدر و طور
 بهم شغافت ان معدن محبت و عشقت
 و شفقت بر خلق که قد شغفها حبا و محبت
 خلق از شغاف نکذرد و طور چهار مرد افوار
 گویند که معدن مشاهده و محل دروینست که
 ما کذب الفواد ما ذایع طوریچم را حبه الغاب
 گویند که معدن محبت حضرت الوهیت است

و مخصوص او است محبت مخلوق در از نکند
 و طور ششم را سوید گویند که معدن
 مکاشفات غیبی و علوم مردی است و صبح
 حکمت کجینت خانه اسرار الهی و محل علم انما
 و علم ادراک اسماء است در ان انواع
 علوم کشف شود که ملائکه از ان محرومند
 و طور هفتم را مخرج القلب نامند و ان معدن
 ظهور انوار تجلیهای صفات الوهیت است
 و سر و لقد کرمنا بینه ادراک است که این
 گرامت با هیچ نوعی از موجودات نیست
 و تمامی صفاء دل و زانست که صحیح و مستقیم

تمام نماید و نشان صحیح آن طوار است که
 هر یک بحق عبودیت خود بر وفق قرآن و
 طریق متابعت قبایم نمایند و بخاصیت
 معانی که در آنها مودعت مخصوص گردند
 و هر یک در جای خود شرط عبودیت را رعایت
 کنند تا آنکه هفت عضو است بر هفت
 عضو سجد فرموده اند که امرت ان اسجد علی
 سبعه اذ ابدا و این هفت طور سجد
 واجب است و سجد اول است که روزه
 مخلوقات بگرداند و از تمنعات دنیوی و
 آخر و اعراض کند و لجه کی وجود تو چه بر

عزت کند و از حق جز حق نطلبند بجز آنکه اطوار
 سر بر عتبه عبودیت دهند و تربیت دل را
 بسر تربیت که طریقت گویند توان کرد
 چنانکه قانون قرآن بشرح معالجه و بینک
 ادوینان مشحونست که و منزل من القرآن
 ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و اطباء ارحم
 دل امامان و جانشینان خضر رسانند
 سلام الله علیهم اجمعین و شرط تصفیه
 دل اول بگردید صورت است تبرک دنیا و دنیا
 و انقطاع از خلق و مالوفات و باختن
 جاه و مال تا بمقام تقرب رسد یعنی تقرب

باطن از محبوب مطلوب که ماسوائی حقت
 و چون بقدر وسع از عهد بجز بد صورتی
 و تفرید باطنی بیرون آید در تصنیف دل
 اقبال بر ملازمت خلوت و عداومت
 ذکر کند تا نجای حواس ظاهر از کار معزول
 شوند و افات محسوسات از دل منقطع شود
 پس بتذکر و نفع خواطر دل از تشویب
 نفس و شیطان خلاص یابد و ذوق ذکر
 بمان یابد و ذکر از زبان بیفتد و دل
 بذكر مشغول شود و هر کس در حجاب که بد
 رسیده بود محو کرد که ان لکلمه مصقاة
 و مصقاة

و مصقاة القلب ذکر الله و چون نور ذکر بر
 دل تابد و جبر و خوف در آن پیدا شود و اما
 المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
 و چون دل شربت ذکر ذائق شود قساوت
 از آن برود و لپس و درق در آن پیدا شود که
 تلپس جاودهم و قلوبهم الی ذکر الله و چون
 بر ذکر مداومت نماید سلطان ذکر بر وی
 دل مستولی شود و هر چه نماند حق و
 محبت و سنت جمله و از دل بیرون کند و
 ساکن و ولایت دل شود و با واطمینان و التزم
 کبر و از غبار و وحشت کند و دل درین

حال بقالی سدا الذین آمنوا و تطمن قلوبهم
 بذكر الله الا بذكر الله تطمن قلوبهم
 دل نقش بجز بکلمه لا اله الا الله مؤدو
 بجوهران کلمه متجوهر مؤدو سلطان عشق
 و این سلطنت بشهر دل فرود فرستاد
 بر سر چهار سواد روح و نفس و تن و بدن
 و شخته شوق را بفر ما بد تا نفس قلا شصت
 بر سر در ببندد و کند طلبت کورنش
 هند و بسبب اشک دل و دود و در پای علم
 سلطان عشق تیغ ذکر را از زنا بر حرم و هو
 نفس بر کشد و سر هوا را بردارد و بدست

اخلاص

اخلاص با او بر جوهر زردان شهاب طبر
 که همکاران نفس بودند بشنوند سبب
 سلطان را به بینند شهر جسد را خالی
 کنند و از ولایت سینه رخت برین
 برند و جملگی زندان را و باش صفیها
 در همه نفس کار و کفن عجز بر کبرند و بد
 تسلیم و بندگی را بند و گویند و بنا ظلمنا
 انفسنا اگر قصاص بکش و اگر سلطان بجز
 و بیخای سلطان عشق جمله آنها
 از دست و ناپاکی توبه دهد و خلعت
 در کردن اندازد و سرهنکی در گاه را

باقی

با ایشان از زلفه دار در چو شهر جسد از
 غوغا و نند او و باش پاک کشت و ایند دل
 از زنگار طبیعت صاف شد بعد از این بارگاه
 حلال صمد ^{بشاید} بلکه مشرقه افتاب بحال
 احدیت زازید اکتون سلطان عشق را
 بشخصی بدارند و ز بر عقل را بیوائی بر
 دل نشانند و شهر دل را بزبور و لوالی
 و جواهر یقین و توکل و سایر صفات حمید
 نیازا بیند که سلطان حقیقه بخاوت سر
 دل صیاد و معشوق اصل از متوق جلالت
 جمال مینماید بکر باره چاوش لا اله الا الله

بارگاه مرا از خاصکبان صفات حمید هم نگاه
 میکنند زیرا که غیرت نفی غیرت میکنند
 که عاشق سوخته در برینه است چون
 معقوبینا کن بیت الاخران سپهر است
 در ده بیحال بوسف روشن خواهد کرد
 و بیند الاخران را بیحال بوی غم کلشن خواهد
 کرد ایند و از غم بسازد و از محنت بدولت
 خواهد آمد و از کوبت خوفت بغرت وصلد
 خواهد در سبند و از خاک زلفت بر تخت
 عزت خواهد نشناست اینجا سلطان فرما
 روا و عنن الوجوه للمحی القوم بارگاه دل را

از اغیار خالی کرده و تخمگاه خاص هوسا
 که لایبغی ارضی و لاسمائے وانما یبغی قلب
 عبد المؤمن بعد از این فرمان حق بر همه اعضا
 و صفات غالب آید که والله غالب علی امره هیچ
 عضو و صفتی نماند که بطبع خود تصرف
 کند الا با امر و اشارت حق که کنت له سمعاً
 و بصراً و لساناً و بولاً فیه لیسمع و یرى
 فی منطقه فی پیش پیر دل را به مقام محل
 ظهور و جلگی صفات حق از لطف قهر کرده
 و حصر غزینگاه بصفت لطف بود لاشکا
 شود و گاه بصفت قهر دل پیوسته در

تصرف

تصرف و تغلب ظهور این دو صفت باشد
 که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
 الرحمن یقبلها کف لثناء ایجا اشارت بر جا
 کرده نه الوهیت بر آنکه دل محل استواء
 صفت و خانیست کشت چنانکه در اول
 گفته شد **فصل ششم** در بیان تحلیله
 روح بقانون حقیقت قال الله تعالی
 یسألونک عن الروح قل الروح من امر
 ربی قال النبی ص الا روح جنور مجتهد
 فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها
 اختلف پیش از این در فی بحقیقت روح

و شرف

و غیر آن گذشت و دانسته که کمال او در
 مخلبه بصفتار بویست ^{است} تا بسته خلافت
 انحصار شود و اکنون بدانکه طفل بود
 چون از عالم غیب مہدی قالب پیوست
 تمام دست ناپی تصرفات او را بر بند
 او امر و تواهی شرع با بدست تا حرکت
 بر مقتضا طبع حیوانی نکند و هلاک
 نشود و او را شہر طریقت و حقیقت از
 سر پستان مادر نبوت تا پادشاهی و لا یستخوی ^{ند}
 و پرورش از نبی با وضع از ظاهر تعلق
 که از دواج قالب باقیست بواسطه حواس

قوای

قوای بشری میسر میج باطل بود و جانیها
 مرتفع شود و در نیم صیاسات بکوانس
 حضرت مہنام جانیتر رسانند نیم الصبا
 اهدا الی نسما من بلذہ فیہا الحبيب مفی
 اینجا طفل روح پرورده و وفادار شود و از
 یکجانب است تا طریقت شہر قطع تعلقات
 مالوفات طبع خورد و از یکجانب از پستان
 حقیقت شہر فاردات غیبی و لواج و لواص
 انوار حضرتی خورد تا آنکه او پستان
 روضه و غدیر بصرفات واردات و تجلی
 انوار روحانی انبند تعلقات جمالی

ازار

ازاد شود و از حبس صفتا بشری خلاص گردان
 و بر حد فطرت او را سگد و باز مستحق است
 خطاب الهی بر بیکم کرد و بموجب بی قیام
 نماید و در ذرات آفاق و ابدیه انفس حمله
 امانت بینات حق را مطالعه کند و بدینجه
 حواس بیرونی بر هر چه نکرده در آن اثرات
 حق مشاهده نماید که مانند نظرت فی شئی الا و الله
 الله فیہ اینجا عشق صافی کرد و در از عجب
 روشن و قاف بیرون آید هم عشق بر روح
 آید و هم روح بعشق را میبرد و در گام
 در میان بیگانگی بدل شود و هر چند روح
 خود را

خود را طلبد عشق با بد و تا اکنون زندگی
 قالب بر روح بود اکنون زندگی روح بعشق
 باشد و در این مقام عشق قائم مقام روح
 گردد و در قالب ناپا باشد و روح مجزیه
 شمع خالص گردد شود و بدان روشم به ظلمت
 وجهی که از تعاقب عناصر حاصل کرده بود
 کرد سرفات بارگاه شمع احدیت پرور کند
 و در این مقام الطاف در بویقت بنصیبه و توفیق
 الی شرا تقریب الی ذرا عا استقبال کند و در
 در بساط انبساط راه دهد و ملاطفه و
 معاشقه بهم و مجبونه در صبا آورد و مخاطبات

و مکالمات عاشقانه آغاز کند و چو رطلها
 کران شرب معانیات آنا سلفی علیک نوا
 تقبل ای کام روح رسد و تاثران با جزاء
 و جو و تاختن آورد از سطوات ان شرب هست
 روح رو در دهند از آباد و جو و و بخارات
 فنارد دوش میگویند پیر در خوابات امید
 این چنین با صراحی در مناجات آمده می عکس
 کرد در دستش بتکده مسجد شود پیر فاسق
 که چون صاحب که آمد و در خرابی بچند
 در این منزل اعراف صفت که میباید بهشت عالم
 صفات خداوند است و در ذرخ عالم هست

میراند

میدارند و شرب شه و بقایای صفات از او
 محو کنند و در این احتیاس روح و غلبنا
 مشوق او بحضور انواع کرامات ظاهر می باطن
 پدید آید اگر سالك مدین نعمتها با نکر بخیم
 خوش آمد از حضور منم باز ماند و مست جام
 کرامات شود و کرامات رایت وقت خود را
 و ز نادر خوش آمد بوم میبندد و در از حق
 میگرداند و مخلوق نکر دعود بالله من الحق بعد
 الکود و اگر در نعمت کرامات نظر بر منم در
 و شکر او بجای او در قبضه لئن شکرتم
 لازمی که مستحق نعمت وجود منم گردد

و ظن

و وظیفه عبودیت روح در این مقام است
 که ملازمیت این عتبه نماید و از جمله اغیار
 دامن صفت و رکند و سر طلاق بر گوشه چاه
 دنیا و آخرت بندد و سر بدست اجالبات فرو
 نیارد و اگر مقامات صد بیست چهار هزار
 پیغمبر را بر عرضه آرد همه ذایست پای زند
 و محمد و سر کویچه فقر را نگاه دارد و اگر هزار
 بار خطاب کند که ای بنده چه میخواهی گویند
 بنده را خواست نمیشد و اگر هزار سال در آن
 استانه نامتلف بنامد باید که ملول نکرد

در و از این درگاه نباید با از این کوی نیاز کند
 همه انبیا و اولیا در این مقام عاجز و متحیرند
 که از اینجا بقدم انسانیت راه را نتوان
 سپرد و نیاز وی در جویست این کوازمیدن
 نتوان برود و در این مقام هر تهر چه که در جبهه
 جهد بود انداخته شد و هیچ بر نشانه قبول نیاید
 و سپهر جلالت را نباید انداخت بدین حجر
 در آمد اینجا مقام ناز معشوق و کمال نیاز
 عاشق است تا این غایت روح با هر چه
 پیوند داشت هم در شد و عشق مینیک

و چون مغلس و بیچاره گشت اکنون جانرا
 میناید باخت و در اینمست که روح را بر آستان
 عزیز بار دارند و بشکفته فراق و در آستان
 مبتلا کنند و توانکی را وید بیدار و در
 اضطراب و عجز و انکس از خود و معامله
 خود ما بوس کرد و بحقیقت بدانند که طالب
 رده السبیل است که خود را بیندازد و از
 بد و نازد و بد و نالد قد تجریت فیک خند
 باد لبلا لمن تجریت فیک و چو رود ناله آن خسته
 در مقام اضطراب بحضرت رحیم باز رسد
 بقضیه امن بحیب المضطر از ادعاه توقیرت

از پیش جمال

جمال صمدت بر اندازد و عاشق سوخته
 خود را بهر لطف بنوازد و چون شمع جام
 صمدت در تجلی آید روح پروانه صفت
 پروبال بکشد و جذبات اشعه شمع هست
 پروانه را بر نیاید و پروانه تجلی و چو پروانه
 بجایه صفا شمع بیاید و زیانته شمع حلا
 احدیت چون شعله بر آید یک برک گاه در
 خرمین پروانه روح نکند در عشق تو
 شاد و غم هیچ نماند ما وصل تو سوز و مان
 هیچ نماند یک نور تجلی تو ام کرد چنان
 کز نیک و بد و بیش و کم هیچ نماند اینجانو

جلال

خالصد روح کو زد که و ابد هم بروح منه
 اگر انجان باخته شد اینک جان که باخته
 نشود عشق آمد وطن ما فراجان داد
 مشوقه زجان خویش طرا جان داد اینجا
 عیب عالم فنا است و سرحد عالم بقا و بعد
 از این کار تربیت روح بجلیه جذبات الوهیه
 صبدل شود اکون یک نفس او معامله
 ثقلین بر آید که جذبه من جذبات الحق قوت
 عمل الثقلین و نافذ لی فکان قاب قوسین
 او را فی فواری الی عبده ما اوحی **فصل**
 در بیان ذکر حق تعالی و اداب آن قال الله تعالی

و اذکروا

و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون و قال
 النبیه سابق المفردون قبل و من هم با
 رسول الله قال الذین اضر و ابد کر الله حقه
 وضع الذکر عنهم او زاد هم نور و الفیه خفا
 بدانکه چون روح بعال ملک و ملکوت
 گذر کرد و محجبه بچسبیدار کرد و حق تعالی
 فراموش کرد و بیمار مرض نسیان شد خدا عز و جل
 در مقام معالجه از شفا خانه قران شربت ذکر
 فرستاد که و اذکروا الله کثیرا تا از حجب نسیان
 و مرض آن خلاص نماید که لعلکم تفلحون و
 بجز این ذکرها کلمه طیبه لا اله الا الله است

که انصر

که افضل الذکر لاله الا الله و این کلمه را
 بجز شکر عزت و اهانت که البته بعد الکلم الطیب
 زیرا که مرض نسبتا مرکب است از نفی ذکر حق
 و اثبات ذکر اغیار پس شربت سکنجبین را
 از سر که نفی شکر اثبات می نماید تا ماده
 صفراوی نسبتا اقلع کند و بمضمون العالج
 باضدادها بلا اله نفی اغیار و بالا الله اثبات
 حق نماید و چون بدین مداومت کند تدریج
 تعلقات روح از ما سوا بمقراض لا اله منقطع
 شود و جمال سلطان الا الله از پس تنوع عزت
 بجای آید و بحکم وعده فاذکرونی اذکرکم

از لباس

از لباس حرف و صورت مجرد شود و در تجلی نور
 عظمت الوهیت خاصیت کل شیء هالک الا وجه
 اشکارا که در ذکر روح در مجردا که می اذکرکم
 مستهملک شود و اینجا ذکر و ذکر و مذکور بگو
 شود و ذکر بی شرکت است هد تا زخو
 بشود نه از من تو لمن الملك و احد القها
 و اینجا حقیقت شهادت لا اله الا هو
 ظاهر شود و معلوم شود که جز اینای مسلما
 جز با این کلمه نیست از طبرانی که خلاصه است
 معنی غیر از تصرف معنی این کلمه حاصل
 نشود پس شکر صوکت غیر از صورت این کلمه

عشق

منفی نکرده افرینش را همی کن بتبع لا
 اله تاجها صفا شود سلطان الا الله را
 و اذ این کوانت که در خانه خالی و تاریک
 و قطیف با وضو پاک جامه از نجاست و
 مظلمه و حرمت که ابریشم محض نباشد و از
 رعونت که کوتاه باشد نسبت و ثبات
 فطهری فغصه رود و بقبله مربع بنشیند
 و دستها بر رویان نهد و دل را حاضر
 سازد و چشم را بهم گذارد و بتعظیم تمام ^{بگوید}
 کعبه بگفتن لا اله الا الله بقوت تمام چنانکه
 لا اله الا الله و لا اله الا الله را بگوید

روزبرد بوجهی که اثرند کرد قوت آن بکام اعضا
 برسد و او از او بلند نکند و در اخفاء
 خفص صوت کوشد که و از کرد یک نفسند
 صغرا و خفیه و درون الجهر من القول و بی
 در پی بگویند و این معنی را در دل بگذراند
 که هیچ مقصودی و محبوبی و مطلوبی بغیر خدا
 عز و جل ندارم و از شرایط ذکر مداومت
 بر آن که الذین یذکرون الله قیاما و قعودا
 و علی جنوبهم تار و یبدن سبزه ایمان ^{حقیق}
 از این ذکر که لا اله الا الله بنت الامان
 القلبی بنت الماء البقلة روزبرد

ترا بد بوده منشا عرس احسا و تربیت شجره
 عرفان شود و هرگاه بدین ترتیب مداومت
 نماید بتدریج دل از همه محبوبات و مآلوفات
 فارغ و خالی شود و اهتسار در ذکر یافت
 شود و اهتسار آنست که بغلیات ذکر هسته
 ذاکر در نور ذکر مضمحل شود و ذکر ذاکر را
 مفرح سازد از همه عوایق و علائق و اولی
 از عالم جنائبت دنیا بنشاه روحانیت
 عقبه سبک بار آورد و بداند که دل غلتو
 گاه خاص حقیقت کن بیغی ارضه و آسمانی
 و انما بیغی قلب عبک المؤمن و ناز خمت عیبا

در بارگاه

در بارگاه دل یافت میشود غیرت و عزت
 اقتضاء تعریف کند از غیرت و لکن چون
 جفاوش لا اله بارگاه دل را از رحمت
 اغیا خالی کند باید منتظر قدم و رحمتی سلطان
 الا الله یورفا و فرشت فاضل الی ربک
 فارغب بدانکه ذکر در دل ذاکر بمنال شجره
 که بنشاند که ضرب الله مثلا کلمه طیبه کثیره
 طیبه و با اتفاق مفسران کلمه طیبه لا اله الا
 الله است و چون ذاکر ملازمت پرورش
 این شجره نماید بیخهای آن از دل همه جور
 رسد و از فرق سر تا ناخن پای هیچ ذره

نماند

مانند که بیج شجره ذکر با نجانند و هرگاه بیج این
 شجره در زمین قالبی ساخته شود شاخ آن بیجا
 آسمان کشیده شود که اصلها ثابت و فرعها
 فی السماء و در این مقام دل ذکر از دنیا
 بستاند و کلمه لا اله الا الله را صریح گوید
 و در صدد شجره ذکر پرورش نماید و قصد
 علو کند تا بجز حلیت رسد که والله بعد
 الکلم الطیب العمل الصالح برفعه چون
 شجره بکمال خود رسد شکوفه مشاهده
 بر سر شاخ آن پدید آید و از آن ثمرات

مکاشفات و علوم لدنی بیرون آید که توحید
 اکلهما کل حین باذن ربها و بدانکه عده
 شرایط ذکر خلوت و عزلت را انقطاع از
 خلقت که و تبدیل الیه بتبئلا و هم اینها
 و اولیاد و بذات حال در خلوت و عزلت
 از خلق مقصود رسیده اند و نسبت که
 حضرت رسالت پیش از وحی بگرفتند و
 در هفتاد و برهه بکمال در کوه حری
 بتنهائی مشغول طاعت میبود و چون
 استحقاق استماع کلام ربی واسطه کرامت

کردند بخاوتار بعین وعده دادند که در
 واعدنا موسیٰ اربعین لیله و عده اربعه
 خاصیت است و استکمال چیزها که عده
 دیگر را نسبت چنانکه در خیر است که آن
 خاق احد که مجمع فی بطن امه اربعین بود
 ثم يكون علقه مثل ذلك ثم يكون مضغه
 مثل ذلك و حضرت رسالت پناه ظهور
 چشمهای حکمتنا از دل بزبان باختصاص
 اخلاص اربعین فرمودند که من اخلص الله
 اربعین صباحا ظهرت بتابع الحكمة من قلبه
 علی لسانه و خدای عزوجل حواله کمال تنبیه

طبنت در ارباب اربعین صباح کرد که خیر است
 طبنت در سید اربعین صباحا و از این نوع
 اخبار بسیار است **فصل نهم** در بیان
 وصول بحضرت خداوندکی و اتصال و انصافا
 الله تعالی دنا فتدلی فکان قاب قوسین
 او ادنی وقال ان الی ربك المنتهی قال الیه
 اوحی الله الی علیه وقال تجوع ترانی تجرد
 الی بدانکه وصول بحضرت خداوندکی از قبیل
 وصول جسم بحیم یا علم بعلم و یا عقل بمعقول
 یا بشر بنبی نبیست تعالی الله عن ذلك علوا
 کبیرا و وصول بانحضرت از طرف بند نبیست

بلکه از عنایت بی علت و تصرف خدای تعالی
 است موسی که از راه خورفت فلما جاء موسی
 لم یغاثنا الاجرم کففت ارفی انظر الیک بنامابه
 بیستم گفتند این ترانه ای موسی از راه خورفت
 مرانه یعنی این دولت بکسی ندهند که از
 خود را بدینان دهند که از خود براید اما
 پیغمبر خاص را چون از راه خضر بر نرسد
 الذی اعبد له لیلک از قاب قومین در کذا
 و بمقام او ادنی رسانند و هر چه لباس
 محمد بود از سر خود او برکشند که مگر
 محمد با احد من رجالکم و خلعت صفت

رحمت در او پوشانند و آن صورت
 رحمت انجلیق فرزندند چو مهرش محمد بود
 و چون میآمد رحمت ما ارسلناک الایحه
 للعالمین لاجر در کمال وصول و دفع ^{تنبیه}
 و اثبات و حد این بشارت بجان شکستگان
 امت و ضعفاء ملت رسانند که اگر بر
 همت هر کس از سدره استانه بشریت
 بسدره المنهوی و حانقت بتواند برآمدن
 از وصول بخضر خداوند ما بر خوردار شود
 همانجا سر عیبه خضر رسالت نهاد که
 مطاوعت او بر میان جان بند که انجاد و

برخواستن بجانکه بنشیند هر که او را یافت
 ما را یافت که من نصح الرسول فقل اطاع الله
 بجانکه بنشیند قومائی و مائو ان الذین بیابنک
 انما بیابنوا الله پس هر صاحبی است که در
 کار مرجع و منتهی حضرت خداوند خواهد بود
 که وان الی ربک المنتهی و مبدأ اولی عهده
 الشک بر یکم در طینت روحانیت و ذره
 انسانیت او خیمه ماهیة رشاش نور خداوند
 نهاده اند که ان الله خالق الخلق فی ظلمة ثم
 رش علیهم من نوره و در تجرع جام الشک
 زوقی بکام جانشان رسانند که اثران

مرکز

هرگز از کام جانشان بیرون نرود و زندگی
 ان قوم با این ذوقست و قصدان نور همیشه
 مرکز و معدن خویش است و با این هیچ عالم
 الفت نکند و بیکدم ترکان شرب مشرب
 نمکند هم چنانکه اگر یک قطره روغن در
 زردی و نار در میان کل تعبیه کنند بتدریج
 ازان کل جدا شود و با این همه آب و با الف
 نکند و با ان آب نمبر و هرگاه در صفت بلد
 ازان کل خلاص شود و بیک ساعت سیر
 در با این تمام آب و نار در زردی آورد و

بجوهر

بجواهر بنیادی که در کتب است انفاذ نکند
 و اگر بقطره دیگر از روغن باید و حال است
 موافقت در کردن مرافقت آن را و اگر در
 وصال شرف است در پایداری توقف هست
 خود را بذل وجود آن کند و اگر تمام در پایداری
 پیش از آن یعنی نه آن شد با او پزد و نه با
 خود را باقی میزند و چندانکه تواند از آن
 گوهر و هم چنین نفوس انسانی که قطره
 در پایداری بنیاد است با او زود میزند بلکه هر
 جان در آن او پزد اما ارواح حضرتی که

دوغن صفتند هرگز بدنیای دنیا بنامند
 و چون قطره روغن آخرت بایند و نعیم
 که روحانیت در آن آمیزند و اگر دولت
 شرافت تجلی حق بایند همگی وجود در او
 آورند و وجود خود بذل وجود او کنند
 و هستی وجود حقیقی زاد و نیستی وجود
 مجاز شمرند هرگز این عشق با او در او
 امیختند تا ابد در جا او شمع عشق
 افروختند و آن دلی را که برای وصل
 او پرداختند همچو بازش از دو عالم
 دیگاران بود و خشنند پس در این منزل

چگونه تا بهار بنیاز بیدلانی کند از ناله
 بوصول موخند لاجرم چون شمع گاه از
 حیرت بکذاخند گاه چون پروانه بر شمع
 وصالش سوخند در خرابات فناست
 چو جامه اندر کند هر چه بود اندر دو عالم
 بی بفرخند نجم دار بر نامکروازی از این
 معلوم شد هر چه غم بدرد و عالم بهر او
 اوخند هر که را کند عنایت در کردن
 افتاد اینجا افتاد و هر که را کردن بسلسله
 قهر بپسند اینجا بسند السید من سعدی
 بطن امه و الشقی ^{معدی} فی بطن امه و رقم کفر

ناصبه ابلیس پیش از وجود او کشید بودند
 که فکان من الکافرین و داغ لعنت بر چیز
 او بی وفاده بودند که روان علیک لعنه
 الی یوم الدین و در اول حضرت عزت باین
 کلام متکلم بود و این واقعه امر زینب ^{علیها السلام}
 که امر زکود را محبت میکردند و او را محبت
 کردن این دام و حوصله این دانه را او عالم
 دیگر آورده اند شراش عشق زار و در اسناد
 صفت عاشقان در وقت زشاس تعبیر کردند
 که ثم درش علیهم من فوره فن اصابه ذلك
 النور فقد اهدى ومن اخطاه فقد ضل

اما در اظهار آن شر و آن سنگ با هنر احبب
 روداد و کلمه ^{رو} لا اله الا الله را آوردند
 که امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله
 الا الله فاذا قالواها عصمو امنه و ما هم
 و اموالهم و فرمودند که بتصرف و از کور و الله
 کثیر العلوک تفلحون چندان این کلمه ^{را} اهن صفت
 بسنگ دل زیند تا ستر الله که در هر ^{تعبیر}
 بظهور پیوندد و انگاه در ظلمت نفس امارا
 بچشم حقارت منکر بد ما شد ملائکه چون
 اطفال کارند بیده اتی اعلم ما لا تعلمون بودند
 گفتند ^{را} تجمل فیهما من یفسد فیهما و اسم خلیفه

که شنیدند

که شنیدند در ظلمت نفس او نکر پسندد
 از سپاهی آن رسیدند و ندانستند که اجبا
 معرفت و آن ظلمات تعبیر است زیرا که چو
 اثن عشق از سندان و آهن کلمه ظاهر شود
 اطلس و خاندن اگر چه گران بها و لطیف
 قابلان شر نباشد بلکه آن سوخته سپاه
 در نفس انسانی بابتی توفیق انوار ایمان دل
 بر بابد که و جلها الا انسان انه کان ظلوما
 جهولا و منیرانی ان اتش غیبی تا مقیم عالم
 شهادت باشد جز از صفای بشری نباید که فاند
 از کرم و اگر بگذرد از آن غذا نباید ان

عین

عینے نماید که نواله فلنہم و ہر چند کہ شجرہ
 انسانہ را شاخہ از صفا بشری سرند عاثر
 صادق بدست صدق تبرک الہ بزینج انسانہ
 زند و براتش الا اللہ اندازد و بقضیہ
 از کرم و زان مبار و ہر دو چندانکہ جو
 ہرے از او مہستاند در عوض و جور اتش
 بان سپد ہد تا جملگی شجرہ انسانہ را بنا
 شاخہای بشری و پینہای ملکوتی و حیا
 بخوردان اتش دہد و اتش ہم اجرام و جو
 ان شجرہ زار و روشن کند و وجود جملہ اتش
 صرف شود و نا اکنون اگر شجرہ بود اکنون ہ

التش

التش است وصال حقیقہ ایجاد است ہند
 چون شجرہ اخضر نفس انسانہ فدای اتش
 حقیقہ کشت کہ الذی جعل لکم من الشجرہ الاخضر
 نارا انکہ اتش بزبان شجرہ ندا میکند کہ ای
 بچہ ان من اتش نہ شجرہ نوری من شاطی الورد
 الایمن فی البغۃ المبارکہ من الشجرہ ان ہامو
 انی انا اللہ رب العالمین و خاصیت این اثر
 اتش کہ ہر کہ دران ورد و حوالی ان باشد
 بہرہ و مبارک بود کہ ان بورد من فی اتش
 و من حولہا اخرد و اتش کہ از عود نتوان بود
 اتش در اجزاء وجود عود چون تصور کند

عود نفس خوش زند و چون اتش بر عومبیا درك

آمد که بوی طغنه انرا اشکارا کرد عود هم

بشکرانه وجود در مینا نهاد و گفت من تمنا

بسوزم تا اتش بر حوالی من هم مبارک باشد

و من بچیلے نکرده باشم که راه جوانمندانست

لاجرم عود هر چند بیش ملبسوزد اهل حوالی

بیش میشود صاحب ولتان کویستند ^{لین}

ما بکلی شجره وجود خود را چون عودند ^{لین}

اتش عشق تو کردیم تو بلطف خویش مینا

ساعتی این سعادت را که در حوالی این

اتش اند بطیب همت خود معطر گردان با ^{لین}

هم مبارک باشد و از حضرت خداوند ندا آید

که چون صور غالب که درودانانیت از آن

بر میخواستند ریخته و به اتش استلاء محبتا

سوخته خاکتر غالب تو را بفرمایم تا درود ^{علیه}

مرحمتها اندازند و نقاب حجاب از جمال ^{لین}

تو برداریم تا درود و ایاتش وجودی و ^{لین}

در جلوه کری الله الله ابد و عنایت به صلّت

ما معلوم خاص و عام همان کرد که از الله

لا یظلم مثقال ذره و ان تک حسنه یضاعفها

و ثبوت من لدن اجر اعظم پروانه صفتا جانبان ^{لین}

عالم عشق که کند جذب به الوهیت در کردن
 ایشان در عهد التفتاده امر ز چند
 پروبال و در طلب که در سرفات جمال شمع جلا
 خست پرواز کنند که بقضیه من تقریب الی
 شرف تقریب الی ذاعا بلک شعله از شعله
 ان شمع که و سخن اقرب الی من جبل الورد
 استقبال کند و بد جذب من جذبات الحق
 عمل القلوب او زاد رکنار وصال کند که با
 اینها النفس المطمئنة ارجع الی ربک و اضنه
 مرضیه تا چند پروبال پروانگی خلق الانسا

ضعیفاً کرد سرفات جمال فاگردی توین
 پروبال در فضا هوای هویت طهران توانی
 کرد بی این پروبال زاد و مبدل و الذین
 جاهدوا فینا در باقتا نسبت لهن بدینهم
 سبلنا پروبالی از شعله انوار خویش ترا
 کرامت کنیم که هدی الله لنوره من شاءنا
 اکنون که پروبال خویش میسر بگرد پوانه
 بود و اکنون که پروبال میسر بگردانه بکانه
 شد و از مائنه از نیکنانه بلکه همه مائی و
 بر کبر از مهابهانه که هم در وهم در دانه

وهم جائی وهم جانانه و بعد از این توتبو
 نیستی زیرا که از توتبو جز نمی نماند عشق
 آمد و شد چو خونم اندر درک و پوست ماکر
 مرا لطفی و پر کرد ز دوست اجرای وجود
 من همه دوست گرفت نامیست من برین
 باقی همه اوست **باب سیم** در بیان
 معاد نفوس سعدا و اشقیاء قال الله تعالی
 كما بدأهم فریقاً هدوا و فریقاً ضلوا
 الضلالة و قال النبی ص كما تعلبون تموتون
 و كما تموتون تعلبون بدانکه آدمی را هیچ حالتی

اول حال عدم که مملانی علی الانتن
 حین من الدهر لم یکن شیاً مذکور است
 نبود مگر در علم حق و وجود عین و شعور
 بخود نداشت نه ذاکر خویش بود و نه مذکور
 خویش در هر حال وجود در عالم ارواح
 که و اذا خدرتک من بیاد منظره هوهم
 ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الشیء
 قالوا بلی شهدنا از کتم عدم بوجود آمد
 و شعوری بخود بهم رسانید و در حق
 الشیء بگوید بلی گفت من هم حالت تعلوق
 بقالب است که و نفخ فیه من روحی

حالت مفارقت روح از قالب که کل نفس
 ذائقه الموت بینیم حالت عاده روح بقا
 که کما بیدا که تعودون و این پنج حالت
 ضرورتا انسانست تا در معرفت ذات
 و صفا خداوند بکمال رسد و حکمت در
 افزایش موجودات که کنت کثر المحفبا
 فاحسبت ان اعرف فخلق الخلق لکی اعرف
 ظاهر شود و در هر یک از این حالات
 حکمتهای بی شمار مندرجست و در اینها
 ایمانی مجلیتهای هر یک میشود اما
 حالت اول که عبارتست از عدم ابتداء

می بایست

می بایست ضرورتا تا هر گاه در عالم
 ارواح وجود بهم رسانند و در او شعور
 یافت شود بجد و خور و نیت اولی گاه
 شود و بقدر صنایع عارف گردد و در محاسن
 وجود در عالم ارواح می بایست تا پیش
 از آمدن بعالم اجسام بصفا و عبادت
 ذوق شهود بی واسطه را در ناپایدانستفا
 فبصر را بی حجاب بنماید و استحقاق خطاب
 الکت بر بکر بهم رسانند و استعداد بلای
 بیاید و حق را صفا کمال شناسد و اگر
 اینچنان نبود در هنگام تعلق با حسنا

قابل

قابل تربیت بصفار و حافظت نمی بود
 و استحقاق مقام مکالمه حق را بهم نرسید
 سیم حالت تعلق روح بقالب مینباید
 تا الات کمال معرفت را که نماند و بماند
 بر جزئیات و کلیات غیبی تهادت عار
 گردد و حق را بصفت زاتی و رحمانی
 و غفاری منعی تو آیه شناسد در
 روح مبدی این الات در معرفت بجای
 رسد که در عالم ارواح حاصل نبود
 از مشاهدات و مکاشفات علوم ملک
 و تصرفات جبریات و وصول بخصر

خداوند

خداوند و اصنام معاف چهارم حالت فقار
 روح از قالب مینباید تا آنکه روح از الیه
 صحبت اجتناب کند که بهم رسانند پاک شود
 و بصفت روح عود نماید و صفائی که از
 الت قالب حاصل گردد بی مزاحمت قالب
 شواهد بشریت از حضرت عزت بر خورد
 قریب و معرفت شود و فایده دیگر آنکه
 ذوق ناز از معانی غیبی در حالت بقیالیه
 بواسطه الات مکتب قالب حاصل کند
 که آن ذوق را در عالم ارواح نداشت
 از بری آنکه الت و التان نداشت در عالم

اجتا

کمال در جملگی ممالک عالم غیب شهادت و نشانی
 و آخرت بخلاف خداوند متصرف ثور و از
 انواع متمسکه در هر دو عالم از برای سزا
 که اعدت لعباد الصالحین مالا عین رات
 و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر خور
 دار بکمال باید این تنوعات بعضی روحانی ^{ملکوت}
 و بعضی جسمانی و اینچه تنوعات جسمانیست بیوا ^{سطه}
 الات جسمانی تصرف در آن ممکن نیست پس قانی
 جسمانی را بر فن آخرت نورانی باقی حشر
 کنند که بوم تبدیل الارض غیر الارض وصف
 در بود آن نیست اگر چه همان قالب است
 و چنانکه

و چنانکه قالب بنبار از چهار عنصر خاک
 و باد و آب و آتش ساخته اند اما آب و خاک
 بر آن غالب بود که من طین لازمی این دو
 محسوس و کشفند و حاشه بصر ادراک
 آنها کند و باد و آتش که هر دو لطیف و غیر
 محسوسند و حاشه بصر ادراک آنها نکند
 در قالب مغلوب و مشور باشد هم چنین
 قالب آخرت را که عالم لطافت است هم از این
 چهار عنصر است اما باد و آتش غالب بود
 که هر دو لطیفند و خاک و آب مغلوب

مشور ناد در غایت لطافت باشد و نور
 مؤمن که امر زرد در دل متمکنست در آن
 در زرد صورت ظاهر باشد که بسی نور هم
 بین ابدیهم و با آنها هم و اشارت بگویم
 تبیض و جوهر و تسود و جوهر هم بدین معنیست
 پس قالب چون لطیف و نورانی باشد ملاحظه
 روح نماید چرا که آن ملاحظه را از این سلب
 کرده اند که نزعاً مافی صلو و هم من غل
 مانند شیشه کر که از جوهر شیشه خاک
 و کدورت را بیرون کنند تا آن شفاف و صاف
 گردد

گردد و ظاهر و باطن او بیک رنگ شود و از ظاهر
 آن باطن آن توان دید و از باطن آن ظاهر را
 توان دانست و این هر دو مثل آینه است
 با این معنی است که آنچه در باطنها هست ز ظاهر
 پیدا شود و در الزجاج و در وقت انجم نشنا
 و تشاکل الامر تا آنکه در حد آمده که مغز
 در استخوان بپوشد و از غایت لطافت
 و قالب با این لطافت حشر کنند تا از تنوع
 هشت بهشت استیفای حظ خویش نمایند
 و از آن هیچ کس ورت بهم نرسد که ملاحظه

نما بد و معرفت حقیقی بصفت محیی حقیر
 بواسطه احیاء صورتی نتواند شد که قتل
 بچشمها الذی انشاها اول مرتبه و روح بعد
 افکه در صحبت قالب درش تمام یافته بود
 و الایات معرفت را تمام حاصل کرده و از قالب
 مفارقت نموده و مدهماد در عالم غیب تاثیر
 نظر عنایت تربیت یافته و الایات جسمانی
 از او بتدریج محو شده و از فیض حق در تمام
 بی واسطه گرفته که و پرزقون فرجه بین ما اما
 الله من فضله و وقوفی تمام حاصل کرده

قالب بدتا بواسطه ان الایات جسمانی ملک
 ممالک را بما لکبت و ملکیت متصرف شود
 در مقام بی واسطگی از تنجات روحانی
 بزحمت الایات جسمانی استیفای حظ او فرمایند
 و ذوق و کمال معرفت و قرب را در مقام غایت
 فی مقعد صدق عند ملک مقدر در پنا
 چنانکه نه روح جسم را از کار خود شاغل
 باشد لا یغله شان عن شان لاجرم عنون
 نامه حق با و این باشد من الملک الحی الذی
 لا یهوت الی العبد الحی الذی لا یهوت و فرق
 مینا خداوند و بندگی این باشد که او مستجاب

در جمیع دراز کار خود شاغل

در کوه ممالک با استقلال و اصال متصرف
 باشد بدون حاجت بآلئ بند و بنیابست
 خلافت متصرف باشد و محتاجت بوطنا
 الی و در این مقام اسرار بسیار است که بیایه
 نیست عرفها من عرفها و جهلها من جهلها
 و چون انباء بمجلی از فواید این حالات شد
 بدانکه حقیقت معاد بازگشتن نفوس انسانیست
 بحضرت خداوند که با اختیار چنانکه نفوس
 معذرا و با اضطرار چنانکه نفوس اشقیبا
 و بازگشت همه بانحضرت است که ان الینا ایا هم
 و اینجا مراد از نفوس انسانی ذواتیست که بمجرب

روح و دل و نفس است و تعبیر از آنها بقدر
 برای است که خدا تعالی در وقت مراجعت او را
 بلفظ نفس خوانده که با آنها النفس المطمئنه
 ارجح الی ربك و با حقیقته خطاب بدان
 انسانست باغبان بوقت زراعت تخم بیجا
 برد تا بیفتانند و چون بکمال رسید ثمره بجان
 برد و تخم در ثمره داخلست و نفس انسانی ثمره
 روح اوست چون تخم میبندد اخند بلبظ
 خواندند و چون ثمره برداشتنند بلفظ
 خواندند و چنانکه در بدایت فطره صفوی
 ارواح چهارم که الارواح جنود مجننه

صفا قل وواح انبیا و اوصیاء و عفا
 بی اسطکی و و مرار و اح خاص مؤمنان
 ستمار و اح عوام مؤمنان و خواص غاصبان
 و چهارم ار و اح منافقان و کافران هم چیز
 در عالم شخص انسان نفس چهار مرتبه
 است اهل صفا قل و نفس مطهته نامند
 و در مرتبه اوله و سیم و انفس لوامه چهار
 نفس اماره و تفاوت در میان نفوس اهل
 مرتبه فائده صفوت ار و اح بدشوارت
 و خدای عزوجل اهل اینها و ار و اح چهار صنف
 بیان فرموده سه صنف از اهل اصطفای
 و قبول

کو قبولند که ثم اوردنا الکتاب لذین اصطفینا
 من عبادنا منهم ظالم لنفسه منهم مقصد
 منهم سابق بالخیرات و مرجع ابن جنت سابقا
 درجات که ان الابرار لفی نعیم و مردودان
 در بک سلك مذکورند که لا یصلها الا الاشقی
 الذی کذب و تولى و مرجع و معاد اینها و در
 است که ان الله جامع للمنافقین و الکافرین
 فی جحیم جمیعاً و مثال این چهار نفس آنست که
 در زمین زرع میشود و آنکه اگر پرورش نشود
 باید و از اوقات محفوظ ماند بگردن با صد یا مقصد
 شود و آنچه پرورش نیابد بکلی باطل شود

و در اول فصل از کتاب تفسیر

و حکما

و تخفها متقا و است بعضی است که بعینه باز
 اید و ثمره آورد و ثمره و تخم هر دو نافع بلند
 مانند انجیر و زردالو و صاحب نفس مطمئنه
 چنین است که با پوست و مغز شیرین باز
 اید و بعضی از است که بعینه باز اید و ثمره
 پوست بود و مغز آن نفی ندارد مانند خر
 و زیتون و صاحب نفس ملهم از این قبیل است
 که ثمره آن رطوبت شیرین است مغز نافع ند
 و بعضی است که بعینه باز اید اما منفعت
 در مغز آن باشد نه در پوست مانند کرم
 و باز آمد و این مثال صاحب نفس لوام است

که با پوست

که با پوست ملائمت باز اید اما مغز آن
 نافع است بعضی است که بی پوست مغز
 باز اید مانند جو و کندم و مثل این است
 صاحب نفس امارة که بی مغز پوست باز اید
 و صاحبان صفا اول که در مقام بی واسطه
 افتاده اند و در ثبات اقوار صفا حضرت
 الوهیت پرورش یافته مستحق جذبات
 الوهیت اند و هر جذبه از آنها لطیف است
 از معاطله همه خلاقی که جذبه من جذبات
 الحق توازی عمل الثقلین تا از مقام روح
 بعالی صفات خداوند رسد چو حرافه

که از نضر

که از قصر آتش پرورش یافته و در نهانها
 او قبول شرف آتش تعبیه است تا اگر برقی
 بجهت ناسنگی بر آه زنده او هزار نوع
 امنه شریف و جواهر لطیف حاضر
 باشد در هیچ نگردد مگر در سوخته
 با گرد که آتش زده در دل من در سوخته
 آتش زدن آسان باشد جان سوخته
 بزبان شوق باشد آتش جذبات گوید
 قدر سوز تو چه دانند از این مشت خام
 هم مرا سوز که صدبار دیگر سوخته ام
 چون آن سوختگان آتش آشنایان از یاد
 فراموش

فراق بشریت خلاص شوند و بسجده کعبه
 وصال رسند بخودی خود از آن در تو سهند
 گذشت اما مستقبلا که مرز راه لطف
 صورت جذبات الهی پیش روند و بمناسبت
 آن استعداد اشعه که در جذبات تعبیه بود
 او را در پناه دولت آوردند که سبعة نظام
 فی ظله و نفس هر یک از آنها بمعامله اهل عالم
 عالم بر آید و بر آن بچرخد و بتصرف هر چند
 محو و از آن محو میگردد و در عالم الوهیت
 مینماید و هم چنین الی غیر آنها در این

مقام وجود سالك وجود كليه لا اله الا
الله شود در عين نفی اثبات او در ^{جا} _{مکان}
او زاروح الله و كلمه خوانند و با وزید
و این قبا بر قدا و حینا بد و اهل صفو
دیگر او این کمال محرومند اما چون پروردگار
بیکال نماید بمقام خویش باز رسند
تا ترقی کالی که در اول نداشتند و اهل
هر صف چون استعداد و صفا حاصل کند
در مقابل آن دیگر افتد که فوق آنست و
بدین برای عکس کالات ایشان کورد و هر چند
از ایشان

از ایشان نباشد با ایشان باشد که المرء
مع من أحب و اولئك مع الذین انعم الله
علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء
و الصالحین و حسن اولئك رفیقا ذلك
الفضل من الله یعنی این مرتبه دراصل
فطرت استعداد آنها نبود بلکه محض فضل
الهیست که بانهما کرامت شده و ائمه للذین
احسنوا الخیر و زیاده اشاره باین معنی
است حسنی نعم هیبت است که ثمرة تخم
احسنوا امد و رویت و مشاهد صفا

الحق فضل کرامت است و شرح مجالی ازین
 چهار نفس زاد و چهار فضل برادر میکنیم
فصل اول در بیان معانی نفس سابق
 و ان مطئنه است قال الله تعالی منهم ما
 بالخرات باذن الله وقال یا ایها النفس المطمئنه
 ارجعی الی ربک و ارضیه مرضیه وقال النبی
 حذیبه من جذبات الحق تواری عمل الفلانی
 بدانکه نفس از مقام امارگی بمطشکی
 نرسد مگر بصفت جذبات حق و اکبر
 شرع که طرد النفس لاماره بالسؤال الامارم

و جنان در غفور و رحیم و معنی اماره آنست
 که بغایت فرمایند و فرمان رواست
 فرمایند است بموافق طبع و مخالف
 شرع و فرمان رواست بر همه اعضا که
 موافق طبع کار کنند و ابتداء هم نفوس خوا
 نیه و خواه و صد بصف امارگی موصوفند
 تا بر بیت شرع بمقام اطمینان رسد
 که نهایت استعداد کمال جوهر انسانیت
 و انکاء مستحق خطاب رجعی شود و از وی
 خطاب رجعی را نباید محالست که نور انبیا
 در او ظاهر شود یا بصالحی در او برود
 و لکن

ولکن نفس را بان شعور نباشد که ان
 خطاب را بحس در باید و ان خطاب سزاست
 در کسوف حذب به حق که لبر روح رسد
 و نفس را از امار کی بگرداند و قبول با
 و استعمال شرع نماید تا انگاه که بکمال
 مرتبه معا خاص فادخلی و ادخلی جسته
 رسد و این جنت که تشریف اضافت
 حضرت بافته که جنت بر جئات دیگر چند
 شرف دارد که کعبه بر ساحل دیگر ^{کشور}
 اضافه پینه بافته و خلاصه از اسفل ^{طبیعت}
 جن بکند شریعت همیشه نسبت چرا که در

شریعت

شریعت حذب حق تعبیه است و شرع نورانی
 و طبع ظلماتی و غیر ان نور از ظلمت پیرن
 شد نیست هر که زانور شرع که صورت
 حذب به حقیقت و سرحیت حق از ورطه
 امار کی خلاصند غده هیچ چیز او را خلاص
 نتواند و در روح در ابتدا بسپرد و ^{مشیت}
 هزار عالم کند و دیگر در هر عالم چیزی
 بقرض میبگرفت و از خود چیزی در ^{میبود}
 و در وقت مراجعت تا در هر مقام قرص
 پس ندهد رهن خود زانکه در نکند اندک
 که بگذرد و منزل اول خاکست که باید بود

اذان

از آن قدم بپوشانند و صفای آن ظلمت و
 کدورت و کثافت و ثقل است و از خاصیت
 ظلمت حجل و نابینائی چیزی را از کدورت
 قلوب و اذهان از کثافت بصری و سخت
 دلی از ثقل خست طبع و دماغت و سستی
 و سالك این صفات همه را از خاک قرض
 گرفته بود و علم و یقین و صفا و صدق
 و دقت و رحمت و معرفت و علوهست
 زهن نموده بود و از مقام خاک نتواند
 گذشت تا آنچه را قرض کرده از صفات
 رد نکند و آنچه را زهن کرده از صفات

همه

همه باز نشاند و هم چنین از دیگر صفات
 و از افلاک و اجرام و دیگر عالمها نتواند
 گذشت تا قرضها را رد نکند و رهنها را
 نکند و چون اینها را بجا آورد در جای
 اصلی خود قرار گیرد و در اصل طاعت
 نصب کنند و با خلعت نبایت و مشور و سیادت
 بر جمعی ممالک غیبی شهادت ممالک کرده
 و مقام مملکت و جهانند را باور دهند
 و چون ممالک همه ممالک شود و ممالک
 در آنها تصرف کند و همه را بنیابت و خلافت
 حق ببیند کی بجای دارد و در عتبه خود

همه

همه افراد کنند و چون از خواص المختصر بود
 و ذوق قریب یافت و غرت خلافت را بد
 گوید و بید و لی من الصفاء برق بجز
 بهما فزیب المزاج فلا رضی الا فانه فی فلاة
 و فوق القومین رایت دار و کف کون اللدین
 عبدا و اربعه العناصر فی جواری و روزگار
 راه دور فتمند سالکان و مجذوبان سالکان
 کنانی اند که با هستی بر مقامات گذشته
 و اطلاع تامی بر احوال راه و شناخت مقامات
 و کشف ماب و آنچه در راه باشد و خبر
 و شرف و نفع و ضرر بهم رسانیده اند و اینها

بیشتر

بیشتر اشیا شبته اند و مر مجذوبان که
 در غلبه شوق بتجمل طی مقامات نموده
 اطلاع بر احوالات راه ندارند و اینها
 شبته ^{بیشتر} نیستند و نفوس انسانی چون
 بر مقامات گذر کند هر نفس بقدر استعداد
 و تابید و بانی بمقامی رسد که مستحق آن
 بوده و در عالم ارواح اهلیت از داشته
 از لوازمی و ملهمی و عطشگی و دراز مقام
 بند شود چرا که هر مرغی قله کو قاف و جبه
 او نیست بلکه سهمی نماید و هر مرغ بر ق
 شمع اشپانه نتواند ساخت از پر و آنه

باید

نابید هر در خوار شایسته نشین در کشتا
 نکت بلکه انرا باز سفید نابید طوس اگر چه
 جمال با جمال دار و بلبیل الحان هزار در شتا
 دارد و طوطی نایب انسان دارد اما اینها
 نظر را با نظار کی را شایند که اسان بنهند
 و اینجا که بر جمال شعله شمع جانان نابید کرد
 جز پروانه دیوانه بکار نباید که عاقل را
 جز نظاره نشاید بدان جهان آنها که اینها
 از برای شادمانی مجلس انس و ملازمت
 مقام قوی فرزند اند اصحاب و صو و
 و در باب فضل و نوال بنیاد در زیر قبا بعبادت

متواریند

متواریند که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
 غیر ایبتان کشته شورید حال در ولید
 مقاتلند پس بدین سامان و بی پروا بالند
 دنیا شت اغیزی طمرینا ایشانند الفقراء
 اصبرهم حبساً و الله یومر الفیمة در حوائش
 ایشان که مایل پریشانند خور حال اولی
 بود پریشان تر از این ناواقعه بدین
 سامان تر از این هرگز بجهان که دیده
 محنت زده سرگشته بکار خویش خیر
 تر از این ایشانند که شان از نشانی ایشان

کلمتند

بکنند جنات بسندند و جلای لذات و
 شهوات نفسانی و هوسا و مرادات انشا
 بر کام جان ایشان تلخ گردانند و از مشرب
 دیگر چاشنی چنانند اند ما که از دست
 روح قوت خوریم کی نمک سو عنکبوت
 خوریم اطینا دل ایشان هم بدگر این
 جدیت بود الا بدکر الله تظن الطاویر
 می زده را هم می ایشان هنوز سر مکت
 ذوق شراب خطاب لب بر یکم مانده اند
 و آنچه قل الله ثم ذرهم بر کائنات خوانند ما

منت

مکت باده الشبم هنوز و از همدانشان
 مشبم هنوز در صومعه با سجاده و مصحف و در
 در گذر روند می پیشبم هنوز مقام ایشان
 پیوسته در خرابات وجود است مجا ایشان
 همیشه مال الامال از شراب شهود هر چه نعیم
 بخت است نقل مجلس این خرابات تا ترا میشتا
 و آنچه را علف چرب بخور نفس مله و توامه
 ساخته اند که و لکه در فها ما نشای الا نضر
 نفس مطمئنه را بان هر اطینا نیست او را
 از خوان ابیت عند ربی یستعین و یطعین

نواله

فوالله ارجو الى ربك مبغضيند باز که همی
 دست ملک زاشاید منقار بیدار کجا الا
 بروست ملک نشیند از از خویش در
 اشارتی که او فرماید نه نه چه کجا این خد
 است ان الذین سبقتم منا الخی اولئک
 عنها بعدون مرغان او سر بر تبه بازی
 فریاد نهند و این مقام را بازی شمارند باز
 اگر همه سفید باز است کجا چون پروانه کجا
 باز است باز صبا جان شکار است و پروانه
 با جان چه کار است باز صبا است که صید
 ازان

ازان جان نبرد پروانه عاشق است که بخت
 معشوق جز جان نبرد جبرئیل و میکائیل
 سفید بازان شکار گاه ملکوت بودند
 صید مرغان تقدس و نتر به کردند
 که و سخن نسج بجدک و تقدس ملک و چو
 کار شکار صفات جمال و جلالت صمدیت
 رشید پروبال فرو گذاشتند و دست
 از صید و صیاد بداشتند که لو و فوت
 انمله لا حرقه بالیشان گفتند ما صیاد
 در شکار گاه ازل بدام بجهت صید کرده
 بدین دامگاه خواهیم آوردانی با عاک

في الارض

فی الارض خلقه تا بشما نماید که صیاد چون
 کنند در بحر عمیق غوطه خواهم خورد
 با غرق شدن با کهری آوردن کار تو ^طخطا
 است خواهم کردن تا سرخ کم ز روز تو
 تا کردن جمله گفتند اگر این صیاد بصیاد
 بر ما منافعت نماید و در این مبتدا گو
 دعوت بچوگان معنی بر نیاید و کاری کند
 شکاری نماید که ما نتوانیم کرد همگی کس
 خدمت و بر مهتابندیم و سجود او را هر بجا
 و دل خورندیم پس از حضرت جلت خطا
 آمد که زینهار اگر او را با برکهای ضعیف

بیند که خلق الا انسان ضعیفا یحجم حقارت
 در او منکرند و اگر نه افا عیال ما را منکرند
 و پیر بال ملکی خود مغرور شوید که بحقیقت
 پروبال او ما ایم و جز ما پروبال او زانجا
 که و حملناهم فی البر و البحر او پیر نام پیران
 پیر ما پیرند هر که پیر پرواز کند لا جز مر بنا
 پرواز کند و بنکر که چه صید کند و چون
 پرواز کند چون نفس مطمئنه را که از سابقان
 و منهم سابق بالخیرت بیدر صیاد او جانی
 پرواز دادند و کرد کائناتش بطلب صید
 فرستادند و در مضامین اقلیم اهو نیافت

که مخلای زاشانند و در هوا هفت هفت
 کبکندند که شایسته منقار او ابد چون
 پروانه و پوانه بر همه گذر کرد و رو
 صید وصال شمع حلال او زد و هفت
 مجاز خورد سفره نیا و زد و از وجود
 خود ملول شده و از جان بجان آمد
 شک نیست چو پروانه که خورد کبر شمع
 هفت لطف محرم کبر پروانه هفت
 جان نهد بر کف دست بر قصد کند
 که شمع در بر کبر هم چنان لا ابا و اار
 مهربان تا از هفت فلک و هفت هفت
 در گذشت

در گذشت جمله اعلایا انکشت تعجب
 در دندان منجبر مانند که ابا این چه مرغ
 با این ضعیف و بر خود بدین ستمکاری
 انه کان ظلوما جهولا و او بزبان حال با
 ایشان صد گفت من ان مرغم که هنوز از لثان
 ایشان نغز بر و از نکرده بود و بقبض
 گرفتار شد که از شما از جان ملامت
 مرغ اندازا متجمل فیهما من یفسد فیهما و یفلس
 الدماء بر من مبادا خنبد و بصبای و نخر
 نتج بحدک و تقدس میناز بد و ندانند
 بودند که فراز کنکره کبر نایش مرغان اند

فرشته صید و پیمبرش کار و سجان کبر
 اکنون تماشای ضیاء من کنند و نظاره
 خون درختین و فساد کردن من باشد من
 خون ریزی کنم ولیکن از خلق وجود بر
 استانه عزت و فساد کنم ولیکن با وجود
 براندازی جان باز بر حال حضرت
 انروز که دوخته مراد لوق وجود گفتند
 بطعنه مرترا خلق وجود خون ریز را
 چو میکنند زانست بدان من خون ریزم
 ولیکن از خلق وجود واروم چنان
 در کرم و کطیران میگرد تا بسر حد لامکان
 رسند

رسند ملاً اعلا گفتند او مکان نیست در
 لامکان سیرتواند کرد اینجا بضرورت سر
 بد بود از آمد و حضرت عزت با سر ایشان میکند
 نه باشد تا گفته ام الم اقل لکم انی اعلم ما الا
 تعلمون هنوز تیغ انکار می کشید و سیر
 عجز نماید از دید منکر چه شوک بجالت شوکان
 نه هر چه ترانیت کسی را نبود و آن پروانه
 جان باز وجود بر انداز می گفت بر ایشان
 مگر که الجاهل معذور در عشق تو از تو هم
 نیک نیست با بی خبران در این سخن جنکی
 نیست این شربت عاشق همه مردان راست

نامر از زادن قدح رنگی نیست آنجا
 ندانستند که این پروانه قلند روش
 چه چین باشد این قلندگ و این نما
 در شهر من آورده ام ای زبنا بار و چو
 پروانه بجوای سزاقات اشعه شمع جدا
 رسد بک شعله را بجای پروانه فرستاد
 چون پروانه حاجت دهد بگوش بخود
 پروانه بود دست در گردن حاجت
 و تاد رنگیست بان پروبال بنور مجا
 فانی در باخ قبضه من جامه الحنه
 فله عشر امثالها حاجت شعله که زبان شمع
 بود

پروانه پروانه

بود از زبان شمع طبرانی کوه و مرغ در کانه
 خون بیکانگی بر آستانه بیکانگی رنج
 و ازهنه خویش با فدا رهنه درهنه
 شمع کونج که فقر و الی الله و از خود
 بگرینج و در او اوینج و در و نیت
 و نیت درهنه امینج و چو هنه خور
 درهنه او باختم خون روزخ و هم
 امید بخت بر انداخت و خاصیت جند
 و اشاره فادخلی با بن معنیست و این
 طائفه اینست که پیش از مرگ صورتی

اورا بر بال سفید بافته که است نه مرغی ناد و رنگا مولی صورتی

مانند

بشارة موتوا قبل ان تموتوا بمرك حفيفة
 مرده اند حق تعالی ایشانرا پیش از خشنود
 کرد و معاد و مرجع ایشانرا حضرت خداوند
 ساخت که تم بچینکه تم البه ترجعوز
 عالم صور نشنه اند و از هشت مجست
 معنی کشته و تری الجبال الخسبها جامده
 و هی تهر ترا الخایا بن است معانفس مطنه
 و معنی اشاره ارجی الحدیک فصل
 کرمه و معانفس مقصد که علمه ملت
 قال الله تعالی و منهم مقصد و قال النبی

بجور پیش از خشنود

موتوا

موتوا قبل ان تموتوا نفس علمه الت
 که بشرها لها مات حق مشرف شده و رتبه
 مرتبه حق یافتند که فالهمها فجورها و الهما
 و چو انسان شرف مخلوقات خدا
 عزوجل در هیچ موضع از قرآن در یکجا
 این قدر رقم نادر نکرده که در این موضع
 که بیازره قسم رسیده و انرا مقصد
 نامیده از ان جهت که متوسط است میان
 عالم سابقان که در صفت لند و مینا
 عالم ظالمان که در صفت ستمند چومینا

اهل

اهل این صف و اهل صف اول را سطر نبت الملائکه
 فیض ربانی که با روح صف اول میبرد و پرتو
 آن با اهل این صف میبرد و همه از آن الطمانینه
 میبایند و ذوق مخاطبان حق از این حجب
 از برای ایشان حاصلست چون با این عالم
 مبتلا شده اند بصفت امار کی موصوف
 گشتند اما ذوق فیض فضل حق از کام جان
 ایشان فرفته و لذت استماع خطاب الهی
 بر تکرار در سمع دل ایشان باقیست و نشانی
 حدیث العهد شوقا و لوعه حدیث
 هوای

هوای حشای قدیم و مادمت حبا فی
 و زاد که رقی اللحد مبتدا و العظام در میم
 هرگز نشود ای بیت بکزیده من مهتر
 زندگ خبالت از دیده من کرازی پر
 من بجوی بیابی مهر تو در سینه خون پوسیده
 و آن شوق که تخم روحانیت باقی بود دل
 بجهان فانی نهادند و از اسفل تا فلین
 طبیعت و بند و راه اعلی علیین عبودیت
 آوردند و بقصیده قد افلح من زکیمها
 در ترکیب نفس کوشیدند و تربیت آن
 تخم با اعمال صالحه شرفیت و تقویت خود

طرفت میدادند تا اثر تربیت در تخم نضر
 اماره صفت ظاهر شد و نور شریف قوت
 قوت طرفت میدادند تا اثر تربیت در
 تخم نفس اماره صفت ظاهر شد و نور شریف
 بر ظلمت نفس تا بیدوان تخم که نسبت دانه
 خرما بان زاده بودیم بخود جنبید سینه
 و در سر پهن کرد و در زندان وجود
 در بجه بقصا هوای عبودیت و مقام شجره
 کثاده شد و خوراد رحلین جو دانه
 بودن ملامت کرد و گفت چون میبوی
 بتره پیت و ترکبت از این حبلین خلاص ^ب ^ک ^ف ^{لا}

چرا که خدو اجتهاد در میان جان نمی بیند
 پس تا شبر عنایت اولی او را در کار بندگی
 هر ساعت مجد تر میکردانند و شوق عشق
 او زبانه میشود و او از غلبات شوق
 و رغبات ذوق در کثرت مجاهد و جو
 معامله میباید و از هر حرکت که بقانون
 فرمان میکند نور دیگر متولد میشود
 قوت ایمان زبانه میشود که و بپرداروا
 ایما نامع ایمانهم و ان شجره عبودیت
 هر روز طراوتی دیگر میکند و از عالم
 سفلی بعالعلو ترقی میکند تا شجره تمام

از دانه پیرناید که وکنم امواتا فاجناکه
 ثم بمبتکه ثم بحسبکه اولدانه مرد بود
 و چون سبز سر پیرناید آورد و زنده شد
 و از مرتبه دانگی بکل پیرناید مرد
 و بمرتبه شجره رسید بد و بکر باره شمارا
 مانند دانه پیرناید و در کوفت شکوفه از
 درخت پیرناید آورد و بر سر شاخ زنده
 کرد ایند از کور شاخ سر پیرناید آورد و کف
 شکوفه بردوش بستید و نفس چون با بن
 مقام رسد حق باطل را مبینا سد بند
 الهامات حق با عالم غیبنا میشود اما خطر

از نارد که بنیاد و موسه شیطانی با لبر
 عجمی فیض از شجره عبوت بلعام و از پند
 که المخلص ^{علی} خطر عظیم مانند شکوفه که
 از جنس دانه و شجره خلاص یافته و بر سر شاخ
 اخلاص آمد و طفل تازه عهد که از جم
 پیرناید و در قاط الطیف شکوفه
 پیچیده شده و هنوز بکمال نرسیده
 خطران دارد که بیاید سخت با سرهای
 باطل شود پس ما دام که نفس در این مقام
 که ذوق غیب الهامات حق را یافته و در
 ترک بکمال بختی نرسیده و ترک باطل مقام

حق نهوده و از صفات ذمیه نموده و دلش
 بصفا حمیده زنده نند که مو تو اقبل ان
 تو توایم ان هست که ایلین وقت خود شده
 بتند باد لعنت شکوفه و از از درخت
 قبول بر خاک بر خاک مدلت فند و اشکو
 ملهم کی شمره مطشکی نرسد و از تربیت
 محرم ماند و مجرات گرفتار شود و
 در شکوفکی مجبرده و ناچیز شود و نهایت
 مقام ملهم کی است که نور خود در دل
 متمکن شود تا بهر چه نکرده که المؤمن نظر
 بنور الله و این مقام کمال معاد این طایفه

این
 طایفه

و انوار

و انوار الطاف و فیض حق از پس حجاب صف
 ارواح انبیا و اوصیاء مد ایشان میسرند
 و بقدر اصابت نور فیض از ان ارواح در
 متابعت ایشان سعی و جد و طلب میدند
 ابد و چون در مبدأ امر روحی از این طایفه
 در مقابل روحی دیگر افتاده از اصحاب
 صفا دل بهمان مناسبت اینجا بان نبی یا
 وحی ناخواص ایشان از ادق و محبت و الفت
 زیاده باشد از دیگران و بقدر معادله
 مجاوره شناسائی و الفت و محبت میدند
 ابد که الارواح جنود مجتده فاعتارف

منها

منها ابله و ماتنا کرمها اختلف و در مثل
 اینها بثمره خرما که در آن ذوق و حلاوتی
 هست و منفعتی در تخم آن نیست در مزیت
 باینکه معاد اینها اگر چه اعلا علیین ^{است}
 اما شرف قریب جوار اینها و خواص ایشان
 مشرف و با ایشان باشند که اولئک مع
 الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصّٰدقین
 و الشّهداء و الصّالحین و اما در مقام
 عندت بی مقصد صدق عند ملک
 مقدر با ایشان نباشند و حضرت رشتا
 تشریف معیت را از برای همه محبا ایشان

کرد

کرد که امری من احب اما دولت اختصاص اهل بیت
 و منت منبت سلیمان سوخته رسیده که
 سلیمان منا اهل البیت و شرح ابن مرتبه
 در فصل سابق گذشت **فصل** در ^{معاد}
 نفس که انزلوا امه نامند قال الله فمن ظالم
 لنفسه و قال النبی کما فعلتون تموتون و
 کما تموتون تحشرن بدانکه ابن مرتبه
 عوام مؤمنان و خواص خاصان است که انوار
 ایمان در دل دارند و بصورت معامله کاس
 سپنا بند و خد اعز و جل ایشان در قرآن مجید

ظالم

ظالم نامید زبیرا که ظلم بر نفس خود کرده اند
 دیگرانکه نورا بهما نرا بظلمت ظلم معصیت
 پوشانید اند و عادل بنسند که الذین
 امنوا و لم یلبسوا الیها نهم بظلم اولئک لهم
 الامن وهم مهندون و اینها در دفع
 اینقدر میمانند که نصیب آتش را از صفای
 حیوانی و سبعی و شیطان از ایشان بستانند
 و بعد از آن مستحق بهشت گردند که بجز
 من النار من کان فی قلبه مثقال ذره من الاثم
 و اینها مانند جویزند که در آنها مغز ایشان
 بلند

باشد اما پوست تلخ اعمال فاسد دارند پس خبر چند بر
 پوست درم که حامل پوست اولست نهند تا طفل مغز را از
 رحم پوست خلاص دهند پوست را بجا آتش نماند
 کلماتی که جلودم بدلتانم جا بودا غیرها و مغز را
 در پوستها با لطافت حق بچید و بر صحن بهشت نهند
 و بخوان ^{بن} احو علی سر تقابلین او ند خدا عز و جل در
 این طایفه فرموده و آخر و مر جوب لا مر الله اما بعد
 و اما تو بر علیهم اکو فضل بانی و تا پیدایش او را
 در باید پیش از مرگ اگر چه بیک نفس باشد نسیم
 نفحات الطاف خداوندک بشام جا آوردند

نازد لشکسته جاخسته این نفس بر ابد است
 این و بیست سرید باد آمد بوزلف جانان او زد
 و انشوق کهن ناشده ما فو کرد ای بار تو بگوشان
 دگر زینهار بگرد هیچ بیگانه مگرد و در حاک
 درد دزد نهاد او پدید آمد و التی ندانست و جز
 معامله او زند تا آنچه بسالهای دوازده روز
 از او میدونید التی ندانست بیک نفس بسوزاند
 و او از رحم مادر هوای که ها و به صفت بود
 که فامرها و به زبانند که التی توبه و توبه توبه
 او را بیکد چنان پالت که کوفی هرگز بد الان
 ملوث

ملوث نبوده که التائب من الذنب کمن لا ذنب له
 در او نصیب زخ نماید و بر روزی گذرد
 از روزی فریاد آمد که جز با مؤمن فدا طفا
 نور کلمه و این اشاره التی با نیکه و روزی بجهت
 در وقت آن صفاد همه نفس او امر است چو
 نسیم صبا عنایت بر فرزند و التی صفات همه
 فرمهر و نور توبه که از انوار صفت توبه
 در دل تو جا کرد فریاد بر در کات روزی
 وجود تیری افتد که جز با نایب که تو اکنون
 محبوبی که ان الله یحب التوابین و محبوبان
 مشتبهت بر نماید و روزی منک حوصله

هفت

هفت در که کجا نابان دارد عشاق تراقت
 هشت ننگ آید و از هر چه بدات شان ننگ آید
 اندر هنر و زرخ از ان سنگ آید که بر تو نورنا
 ننگ آید و نفس لو آید که چه در عالم ارواح و صفت
 سیم افناده اما از ان شراب ظهور فصاحت
 حق که جامها ما الامال شام و سقیم تمام بدست
 و اگر در صفت اول در محراب ان شراب انبیا و اوصیا
 میند و انبیا مشاهده جلال صدک نوش میگردند
 جرعه از ان شراب ارواح اهل صف و مبر میخینند
 که شربنا و امر قنا علی الارض جرعه و لا درض
 کاس الکرام نصیب و بوی از ان جرعه باهل صف

سیم سپید از سطوات بوان شراب مکت شد
 و بان بوجوب با من عالم بپوشند بوان بوکر خرا
 دنیا کشند از خفا نه لذات و شهوات ان مبد
 ان بوا از هر خم چاشنی برسد اشند و چون از
 هیچ رقان بو نیاقتند که در خم خاها طاعت مکنند
 و بوی بردند که اگر ما در انکی پدید آید هم از انجا
 باشد نور انجا اعتبار از ان بو بردنت و ان بو
 نکداشت که از خم شهوات دنیا یکبار و صفت
 و بلدات و شهوات ان آرام کبرند چنانکه بجز ان بو
 دنیا مغرور شدند و نیز در کانی بجز و زده دنیا
 دفع کشند با نعیم زان آرام گرفتند رضوا با حق

الدنيا واطشوا بها كاه حيا از مردات نفسانی در
 میکشند و گاه ساغری از خجانه طاعت
 روحا میچینند خلطو اعلا صالحا و اخر سببا^م
 از خجانه شهواتی طبعی نوشید نفس لوامه
 با خود جن ملامت پوشید و خماران خمر که
 او زار کار دنیا کران کردی و رو بکار آخر
 او زار غنا بتی بج علی از کمال عاطفت
 بکباری شد کبری عی الله ان بتو علیهم^{خیر}
 و نقد معامله عمر زاد و بونه توبه خند
 با تش شوق ترا بگذرد و بکجا از کپهای محنت
 برواندازد و او را بر بن خالص مجبور گرداند

که ان الله

كان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين غم بالطف
 شاد ما کردد عمر از نظر تو جاوردانی کردد
 کرباد بدخ بر از کوی تو خاک التی شد
 زندگانی کردد و این نفس لوامه محل نم کرد
 که ولا اقم بالنفس اللوامه فصلا حیا و معنا
 نفس اشق که انرا ماره گویند قال الله تعالی
 لا یصلها الا الاشف الذی کذب توئی و قال
 النبیه حف حف الجنة بالمکاره و حف النار
 بالسهوات بدانکه سالکان و قاصد معدا و ثلثا
 و سعدا و طایفه اند خواص عوام و اشفاد^{کردند}
 شق و اشق اما خواص سعدا بعد پیچهم بر جا پیچو

بمعنا

بمقام مقلد صدق میند در مقام عنایت
 که آن المنقین ^{ق طبع} در جنات و بهر مقلد صدق عند
 عقند و عوام بعد بقدر مخالفت نفس هو او
 ترک لذات و شهوات بر جاده طاعت و فرما
 شعت بمخالفت او در جان میند که واعیان
 خانی مقام ربوبی نفس عن الهوان الجنة
 الما و شغ غاصبا این میند که موافقت
 نفس ثابت بر مخالفت فرما حق مصدر و بقدر
 استیفا لذات و شهوات نفسا بر جاعصبا
 حق مجاد و زخ و در کاتان میند که فاما
 طغ و اثر الحیوة الذی فان الجیم هی الماوی

و این

و این ظایفه اگر چه ثبوت عصیان
 مخالفت فرما کردن و فدا مارشان بیعت
 انما و نسلم فرما حق و کرامت کر چه بر
 تو بر نکند شتم هرگز ز سر کوی قدر نکند شتم
 و دولت اقرار است و تصدیق جنان ایشانرا
 حاصلت کر چه عمل ارکان بجا نیاورده اند
 و چو بو عبد حق بد و زخ روند که فاما
 شقوا فی النار لهم فها ز فی شقی خالدا
 فها ما دام السموات و الارض الاما شیا
 ربك كلمة لا اله الا الله و شفاعت محمد
 الله ایشانرا همیشه در اینجا نکند و ندانند

الا

الامام شاد الله بتفاوت عصمت عاقبت اندوز بخ
 بایند و معاصی ایشان بخت باشد که ^{تو} اشتی کل
 و منافقانند که بجای و طلب نیا و تمتع اندوز
 بهمی همت متوجه استیگانان و شهوات و شغافتا
 و جوانی شده اند و پست بند و آخرت کرده اند
 نعم باقی زاد و تقم فانی باخته و در بنار انامرید
 بناورده اند که مگران بر بدحرت دنیا نوتة منها
 و قال فی الاخرة من ضل و ضل و چون طایفه
 کله توحید اهل بیت شفاعت محمد رسول الله را
 نذارند در روز مؤید و خلد بمانند مؤمن را
 و رود باشد که وان منکم الا وارهوا و لیکن صل
 بناد

باشد و صل اشرف از باشد که لا یصلها الا ^{شیخ} الا
 اللذ کذب تواری و مطایفه اهل فن و عصبان
 و کفر و خدایان بنفقات در کات در روز ^{مقا}
 و او ندو چنانکه ایمان محقق مقلد ^{مقلد} شبیه ^{کفر} اهل
 نیز محقق مقلد شبیه کافر مقلدانست که کفر ^{تقلید} را به
 از مادر و پید و اهل ولایت یافته و از انها فریفته اند
 که انا و عبادنا اباننا علی الله و انا علی اثارهم معتقد
 و کافر محققانست که تقلید اکتفا نهم و و بطایفه
 بر خواسته در تحصیل علوم کفر و نج و مشقت
 بسیار کشیده اند و شبیهها بدست آورده اند و نفی

صانع با انبیاء صانعی نافض که مختار نیست و مختار
 بجز نبی است و عالم قدس هرگز فانی
 نخواهد و در شایسته آن سخنان بی نسیب با هم
 و توفیقات پریشان نموده اند انهارا عکس فلسفه
 نامیده اند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
 و منافق نیز بر دو قسم است تقا و در اسلام
 و نفاق در کفر اما نفاق در اسلام است که
 حقیر پیغمبر فرموده نلت من کن فیه منافق و من
 کان فیهما خصله منها خصله من النفاق و
 بدعها و ان صا و صلی و زعم انه مسلم اذا حدث
 کذب

کذوب و از او عدا خلفه را از انهن نفاق و نفاق در کفر
 چنانست که در میان و بنا سخن او مباهات و امتیاز
 ایشان میکنند بمسلمانان میکنند مسلمانان
 و اعتقاد بملک تمام دارند و چون با یکدیگر میسرند
 اعتقاد خورا اظهار مینمایند میکنند بمسلمانان
 استهزا میکنند چنانچه خدا عز و جل از ایشان خبر
 داده و از القوا الذین امنوا قالوا امنا و اذ اخلوا
 الی شياطنهم قالوا انما معكم انما نحن مستهزون
 و هرگز که کفر خورا پنهان کنند بزبان دعوی
 مسلمانان بدار این منافقان است مرجع معانی

منافق

مناقبات که فرموده ان لنا قین فی الذک
 الا سفل من النار والاسفاه فکدولک سلام
 که شناسد شکر نعمت ایمان که تواند بگذارد
 ای قبله هر که آمد کوی ^{رضی} و کول جمله بختیار
 سو امر ز کس که تو بگرداند ^{کس} فردا بگذام
 رو به بیند رویت با چند هزاران که در را
 ادبی گذاشته اند و بچندین گونه بلا که او را
 مبتلا گردانند اندا که نه نظر عنایت خدایت
 فریاد رسی دست که او کند از دامگاه دنیا
 که او اسند زین للناس است به بندگها حکم بیه

حب

حب الشهوات است چگونه خلاصه باید مخصوصا
 سراسر ز دامگاه هفتانه من النساء والبذر
 والقناطر المقطرة من الذهب والفضة والخيل
 الموقرة والانعام والحرب باسبده شده و ما به
 همه سلاسل و اغلال را بن دامگاه از این هفت
 ذلک متاع الحول الدنيا است سرمایه همه درگاه
 درگاه و زخ زین للناس است از هفت شهوت
 حب الشهوات هفت و بدو زخ کشاده اند
 لها سبعة ابواب هفت جاده از انواع شهوت
 بر درگات ان جهاه اند که حقت النار بالشهوات
 و تخم این هفت شهوت زار و هفت عضو است

کاشانه

کاشته اند و پنج حسن ز ابریدیت و زاداشته اند
 نامتد با نزهه سال بر شجره صحتی ثمره شهوید
 آمد بعد از آن صاحب شرع را باعلی ان نور
 اند بر هر عضو خراج سجوی بخاره اند که است
 ان اسجد علی سبعه ارب فرمودند انما ان انجارا
 تخم سعادت آخرت سازید در زمین عبودیت
 شریعت اندازید که الدینا فرعه الاخره و
 عاطفت و المجلالی عنایت لایزال طایفه را
 هم از بدایت فطرت بعبودیت رجات برضام گشته
 و سبق الذین اتقوا بوجاهه و اما من خاف عقابا
 ربه بقدمه و فی النفس عن الله بمفاد و ان الجنة

هی الما و رسانید از لطف تو هیچ بند تو میداند
 مقبول تو جز مقبل جاوید نشد لطفت بکدام
 پیوستگی کان ذره به از هزار خورشید نشد
 و غرت متعنا از سطوالا ابالی طایفه را هم از صیدا
 خلفیت بر جهت رکات بتاز بانه قهر و سبق الذین
 کفروا بوجاهه فاما من طغی بقدمه و اثر الحبول الذین
 تبعوا فان الحجه هی الما و دانید که هولاء فی الجنة
 و لا ابالی هولاء فی النار و لا ابالی اگر نه غنا
 بر علت سر بکر سباجا بر آورد از کینه مهر و سلا
 مکر او چگونه توان جنت دید طلسمات اعظم را
 بکدام قوت توان شکست سپر آمده ز خویشتر

میناید بر خواسته زجا ن تن میناید در
 هر کای هزار بند از زلفت زین کمر روی
 بندش کن مینا سودا تمنای سلوک سرگامی کلا
 شاید از دست پناهی هر کای بی تو این فتح اعظم
 و کار معظم مینا بد اگر از قصر بلبلین بر تلبیس
 خلاص توان یافت و بالباس اسلام و کسوت
 ایمان از این جهما جان توان برد این است و کنه
 تمام معادنی مستد اللهم اخیلنا بحاجتنا اللهم
 خاتم دران فضیلت و فضل اول
 در شان ملوک قال الله تعالی یا داود انا جعلنا
 خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا

تبع

تتبع الهوی فضلك عن سبیل الله وقال النبی
 السلطان ظل الله فی الارض باو البکر ^{مظلوم}
 بدانکه سلطنت خلافت مینابت حق تعالی
 در زمین و حضرت پیغمبر سلطان رسانا به خلا
 خوانند در زمین و این هم بمعنی خلافت است
 که در عالم صور چو نشیمن دریا مریا شد سنا به
 بزمین افتد انسانا به خلقه ذات او باشد در
 و همه کس میگوید این سنا به فلانست و هر چه
 شخص باشد اثران بعکس در سنا به ظاهر شود
 و چندان الله خلق آدم علی صوته اشارت ^{معنی} مینا
 و چو حق تعالی درهما که مرعیت از اسرار

لطف

لطف خویش این سر بود بخت فزاده و این خاصیت
 داده که اگر سائین بر سر شخه افتد آن شخص بخت
 سلطنت دولت مملکت نابد پس هرگاه خوق
 از کمال عاطفت بنده را بر کوبند بعنايت
 الهی مخصوص گرداند و تبعات پذیرائی عکس
 ذات صفا خداوند منع کند بین تاچه
 و دولت عز و کرامت در آن ذات شرف و کوه
 مکرر تعقیب سازد و کثیر بر خاصیت در آن
 ذات شریف کوه لطیف است که هر اهل
 دنیا اهل را که بنظر عنایت ملحوظ گرداند مقبل
 مقبول همه جهات گردد و هر که بنظر قهر نکرده و در

همه جهان گردد که انحن خلفاء الرحمن من رفعتنا
 ارتفع و من وضعناه اضع و ملوک در و طاعت
 ملوک دنیا و ملوک دین ملوک دنیا صوت
 لطف قهر خداوند و لیکن در صورت خویش
 بنند و از شناخت حق محرومند صفا لطف
 و قهر را ایشان اشکار است و بر ایشان اشکار
 و بر ایشان اشکار نیست همچو ماه رو که از جمال
 خوب خوردار ندارد و دیگران از جمال او
 ذوق نظر ندارد که او را و اما ملوک دین
 مظهر و مظهر صفا لطف و قهر خداوند بنند و
 اعظم صورت را از کلید شریعت بدست طریقت

کتوره اند و خراب و در فابن احوال و صفات
 که مکنون و مخزون بنیاد نهاد ایشانست بحیث
 حقارت مظالم کرده اند و در کج من غرض
 فقد عرفی به سبک و بر تخت مملکت خلافت
 و بر سلطنت سرمد و ازار ایتیم در ایتیم
 و ملکا کبیرها لکبت نشسته ان الله ملوک کل
 اطار و همه کن ایشان زاد و تخت فرمان چه سلطان
 و چه در با و چه خاقان و چه هقان که چه زبیر
 اما باد که از نده اند با ملک زند پوشان سلطان
 چکار دارد در بر مرد نو شایخا خان چکار
 با چای عشق بازان غم را چه شنائی در کردن ^{بنا}

چکار

چکار دارد شادروان همت ایشان از شهر ^{بنا}
 شهر در واحها شهر نیک دارد چه ربان نفس کرد ^{بنا}
 در عالم بر میاید و کونین اقطاع ایشان دانستند
 هر کجا شهر است اقطاع است که با این کربورام ^{بنا}
 صد هزاران ترک دارد در زمین هر کجا خواهم
 چون سلطان میبرد و لیکن سعادت عظیم و دولت
 کبری زانست که صاهمه را سلطنت مملکت
 و دنیا کرامت کنند تا بخلاف وان لنا الاخر
 و الاولی متصرف هر مملکت کرد چنانکه
 در و در این مرتبه از زانی داشتند که با او داننا

جلت

جعلناك خليفة في الارض الابه ونقره مؤندنيا
 ورسولا او عالما زيرا که در خلاف حق جلالتها
 داخلند تابع افتاده اند بر خليفه و عايت حق
 همانند روجها که هي وعد لکثير و رعيت
 پروردگار است بان رعيت حق سلوک را
 دين و حفظ معاملات شرع را بايد بجا آورد
 و قيام نماید بمراسم ولايت شرع و نبوت تا احقا
 حکم و ادب با فرمان رايج بهانه نماید که گویند
 باصورت مملکت در دنيا و استعنا بمصالح خلق
 از منافع ديني و فوايد سلوک فرموده ماند بلكه

ملك تمامه زيرا که است از برای تعبد حق و مصلحت
 بزديکترين و سبيله است از برای تقرب بخدا و
 از اين جهت طلبا طلب ملك نمود که در عقب الابه خرا
 که ملك تمامه بيشتر معين دين است و نبوت علم
 دران داخلست ^{بديست} تا خواست که بنفس و مال و همه
 رعيت از جزو السن و حوش و بطور و جزو ها
 در وند ها و ديگر استا و الات سلطنت عبوديت
 حصر غنيت کند و با بنها همه تقرب ميتواند
 تا چندانکه استبا تقرب شود ^{با} در جبهه زيار
 شود و نیز سلطنت و پرورش صفات ^و چنين

کاملترین نسبت آنکه نفس اگر پرورش نابد بجزایر و غیره
 بمقایس که در عو خدایه گردانند فرعون و این نهایت
 صفایست و اگر بصفاهمیده پرورش نابد بمقایر ^{که مخلوق}
 باخلاق الهی شود و این نهایت صفاهمید و کمال این
 که مخلوق باخلاق الله فرمود ^{و غیره} بعثت لکم مکارم الاخلاق
 و بچو ساطنت پرورش بکمال یافت تمثای حور و باده
 که تمام تر صفاهمید برای این بار سلوک و تا ^{محد} خلاص
 در علوهت بصفت ازاع البصر ما طغی موصولند
 استحقاق مرتبه غنا و وجد غائلا مانع نبایف مسلما
 با انهم سلطنت بدست میا کز تبدیل بسیار از قهیدان
 تحصیل

تحصیل لغت و در روشن شکسته بدست با و باوان
 لغت را منجور و در مسکنه صکنه خالو مسکنه و سلطنت
 معنوی بجزایر با ضعا مضار باز از سبها بود و ^{در} ابتدا
 بر کانیات پیش از او بود و سبب بندگی بصورت ^{در} حیات
 او دانند و چیز است و آنکه خواص حق ^{بفهمند} موعظا
 ناز بنیان و نیاز مندا ناز بنیان را خواسته مقصود
 در کنار نهادند و کلفت تحصیلان بر او نهادند ^{منلا}
 بجوانت کلفت امباراه بمقصود دارند و این ^{نست}
 که بصیاد تیر و کان دهند از رحمت تمام کجنگ
 صید کنند و بگری ^{بغیر} رنج و تعب غم بخشد
 ماص ناز بن حصر عزت بود و بجا و سر سو کند

مجنون که لعنک و مقصود از مملکت و سلطنت
 بی منت و خواست و رحمت بازخواست و کمازها
 که و کان فضل الله علیک عظمای و کمال تخلق باخلا
 الله که فضل عظیم عبادت از انست با مختصر دارند
 بکناف از ش نواختند که و آنک لعلی خلق عظیم مرع
 که موسی خواست تا بتبریکان از حق نظر الیک صید کند
 نتوانست از تغز و اوج کبریا فی ترائی را کوفت و بصد
 لطف و اعزاز بیش پیغمبر نازادند که التالی
 نه آنچه حقیقت است که انحصار هم صید و هم صیاد
 بحقیقت مرعی بود از انسابا نامن الله بر خواسته
 در صورت صیاد بعت الی الامور و الامر کرد کاتبان فرز

میکرد

میکرد زیرا که بزبال او در کاتبان کجا کجیک هم در مرغ غبور هم
 وانه هم او شمع بود و هم پر و نه سینه ارا در او لب با صد
 منت و خواست بهیچ ملک لا یبغی که حد من بعد
 زمانه مملکت بدست باز منت دادند دره با بر خست
 باز خواست الفضا علی کر خید که فنار کو وند و در رخ
 یافت از حیدت حید الخیر عن کر و بی مستلا کرد و ایند
 و در این اشاره است که بنوا و از خواستش در او وند
 بچند عقیده باز خواستش گذراندند پیغمبر چون
 نازنین استر بعبده بود در مقام سکه مملکت هر
 جهان را بکمال بر عرض کردند بگوئند چشم همت است
 ناز و کوشش هیچ باز نکرد است که ما ذاع البصر ما طعنا
 بود و خواست باز خواست مقصود و وجه از او در کار
 نهادند که لقد ای من از پستریه الکبری بزرگی از کسبه
 انحصار نیز خرج میکرد و میگفت خداوندانان ده

مک

مدا نکرده زنده و سبب آنکه پیغمبر صلی الله
 که در سخن الاخرین السابقین بود و مقامات که جمله
 انبیاء و مدعیان آنها در آن عبور میکردند و ^{و هذا}
 هر یک در مقاماتند چنانکه او در روضه و نوح
 در دعوت و ابرهیم رضی الله عنهما و موسی و کماله
 علیه و کلک و داود و در خلافت و سلیمان و ملک
 پیغمبر بر جمله عبودانند بگذاشته اند که اولئك
 الذین هدانا الله فیهذا هم ائمه و از همه در گذرند
 که سخن الاخرین السابقین و بمقامات رسانند
 که کسی سینه بود و فضیلتها دارند که هیچ کس
 نداده بود چنانکه فرمودتک علی الانبیاء

بنت چونکه در کرم و در هیچ مقام نیست
 و در آن عبور میکرد مقام طک با و دارند که خبر
 بین آن کون نبیا فقیرا خست اجوع یوما و یوم

یوما

یوما و نیز در بستکه انحصار فرمودتک مفاهیج خراب
 الارض یعنی کلید جمله خزینها را بترد من آوردند و
 گفتند اگر خواهی چنان کنیم که کوهها مکه میزنند
 و هر کجا خواهی یا تو روان کرد در من هیچ قبول
 نکردم لاجرم جمله ممالک جهان را با من رسانند
 که زوایت الارض فاربت مشارقها و مغربها و سیلغ
 ملک اقصی ما روی منها و من اختیار کرد که پیغمبر
 در پیش باشم و فرمود انما سید ولد آدم و لا غیر
 مملکت از این عظیم تر چگونه باشد و لیکن مقصود
 آنکه بعد از میسر شدن از زمین در توان گشت
 و جمله زاد و راه خدا بد توان کرد و آنچه فقر و خلا
 است بر داشت و انحصار چنین کرد و مقصود از سلطنت
 این نیست که سلطان یا این الات واردات با کند
 پیرها غنچهها بار و بشهوا نفس مار و بر او بگردد

بنت چونکه در کرم و در هیچ مقام نیست
 و در آن عبور میکرد مقام طک با و دارند که خبر
 بین آن کون نبیا فقیرا خست اجوع یوما و یوم

یوما

و مرسانبوق جمال حضرت غزنی بنا و آخرت را در با
 کیم با عشق و از خود دلها ساختند عاشقانند
 طلب بن در کجا بنا با خند غیر سلطان عشق
 چون ز سر معلوم شد حجر دل خواص با سودا و
 پرداختند در کدشند از زمانه و از مکان مرغان
 در هوا بی نیازی ایشان ساختند در چو پستانها
 حوقیام نامها از متابعت هوا اجتناب کند و در غایا
 در پناه دست و حسن خراش کفر بنامت سلامت
 خورشید از رود و دفع ظلم مظلومی از ایشان بکنند
 بتک در پادشاهی میدهد تا بسکه خلاف حق
 زنا و خلاصه افرینش شود که مقصود از افرینش
 سرخلاف است که اتنی جا علیه الارض خلیفه و اگر
 بظلم و متابعت هوا و مخالفت خدا مشغول شود
 قهر غضب خدا و ابله پس وقت خویش باشد متوجه

ابد کرد که الا لعنة الله على الظالمین زیرا که چو
 هوا و شخص غالب شود متضرر او امر و نواهی هوا باشد
 و هوا هر خلاف از فرمایند هیچ چیز بصد آن خضر
 فایام نمود و عو خدای کرد که افرایش من آن خدای
 هواه اگر فرعون و عو خدای کرد و جوا کرد و اگر بی
 کوه ساله پرستیدند بجواب پرستیدند و اگر جمعی بنا را
 خدا گرفتند بجو گرفتند حضرت پیغمبر و مؤمنان علی
 بعضی علی الله من الهو و بحقیقت هواست که خلا
 انکیز است که ولا ینبع الهو فضلان عن سبیل الله
 الهو تو خدا انکیز و خدا یان تو خدا از او فصل
 و هم در میان علما قال الله تعالی انما ینحی الله عن
 عباده العلماء وقال النبی العلماء و منة الانبیاء
 وان الانبیاء علم یورثون بنا و اولادهم اولکم
 و در ثواب العلم من احد فخذ بحظ و افریدانکه علم

نفسه

شرفی از سبب اینست از جلی تقریبی و علم نافع
 است که مورد نویسی از خدا شود و اینها نبی است و اینها
 در نوع علم میر گذاشند علم ظاهر که علم شریعت
 طریقت است و علم باطن که معرفت است اینست که در
 جبرئیل از غیب الغیب رقتا اوردی در حالتی
 مع الله وقت قحان حضرت رسالت صبر کردی
 فارجی الی عبده ما اوحی و اولاد نبوت جریه
 انجا بچنانا الامال بشت کرام بر جا حکم سوختن کا
 عالم طلب میر میزند که ما صلب الله فی صدق شینا الا
 و صلبه فی صدر علی و بالکان ابن زاه بتعلیم
 و علم اولاد الاسما کلها بواسطه مرآة الاوحی و
 پذیرائی عکس ام الکتاب بتجلی صفة عالی الی الی و
 کرامت شد توجیه و این بان مرغانرا چونندیک
 شیء سلیمانرا اما که از این معات محرومند و بالذکر

چند

چند که فرافتنه اند مغرور شد چون از این نوع
 علوم و معجزات با چهر بشتوند با نکار تلمی نمایند
 چنانکه خسر بیغیر فرموده ان من العلوم کینه
 المکنون لا یعلمها الا العلماء بالله فاذا نطقوا بها
 لا ینکرها الا اهل الغر بالله و مقدار بن سود
 میکتف حفظ من رسول الله و عابن من العلم
 اما احدهما فقد بینه و اما الاخر لو بینه لقطع
 هذا الخقوم و علماسه طایفه اند یکی آنکه علم
 ظاهر نداند و در آنکه علم باطن ندانند سیم آنکه هم علم
 ظاهر هم علم باطن نداند و این بیبیا نادراست و
 در هر عصر اگر دو سه کس بهم در بسیار است بلکه
 برکت یکی از اینست شرق و غرب عالم را فرستد
 وقت باشد عالمیان در پنا دولت و شاهان

بشد

باشند و ان غلظت که علماء الله کانبیاینه اسرئیل و
 خوز انبیا علی الحقیقه بنظایفه ندکه مشرک علو ظاهر
 باطن یافته ندکه ان العلماء و اولاد انبیا و علماء ظاهر
 ظاهر ند مقتدا و مذکران و قاضیا اما مقبلا و ^{بفکرند} ظا
 یکی انکه بدل و بزبان عالمند با علم و عمل خود و حجت
 دارند با قوی صاحب قوی اند و تحصیل علم و ^{نشان} ترا
 برای نجات درجا کنند نظر زجا و مال دنیا منقطع
 دارند بر سر کج قناعت نشسته و یاد و دامن غاف ^{کنند}
 اینها انها اند که مبر ما بدانما بنحی الله من عباده العلماء
 دتیم انکه بزبان عالم و بدل جاهلند غرض ایشان
 از امور

از امور حق علم تحصیل جاهد و مال قبول خلق در دنیا
 مناصبت و پیوری صدق و راج باطل و ابتدا اهل
 حق ^{شبهه} و بحقیقت ان افش که در دنیا امت ^{سطه} است
 چنین عالم فاجر و زاهد جاهل بدید آمدن ^{بچ} حق
 بدید تمامه چنانکه حضرت امیر المؤمنین فرمود
 ما قطع ظهری فی الاسلام الارجلان عالم فاجرنا
 مبتدع فالعالم الفاجر زهد الناس فی علمه لما ^{اخر}
 من مجوره و المبتدع الناس برغب الناس فی بد
 لما برن من سنکه لاجره بشوی علماء سوزدها
 مرثی و درویشان کدا که دین بدینا مبر ^{و هشتم} شدند
 بلزکاه

بدگاه ملوک بمذلت میگردند و بد را میرواغنیای
 با تخفای میگردند بخوار و اهانت خدا میمانند
 مدح و ثنا ایشان میگویند ترك امر میجویند
 فحش از منکر مینمایند دری چندان حرام بدست
 او رند بار شوقی دهند و منصب گیرند و اعتقاد
 امر و اغنیای فاسد شود و علماء و مشایخ حقیقی
 بانها قیاس کنند و مذمت نمایند بچشم حقارت
 بخواص حق اولیای حضرت غرت نکردند و بکلی
 از اینها بگردانند از خواب بیدار و صحبت ایشان محروم
 مانند از نور علم و پر تو ولایت ایشان بی نصیب

شوند

شوند و از چنین علم استعادت واجب است که اعوذ
 بالله من علم لا یمنع و مذکور آن حقیقی بزرگوار ^{ندند}
 که بجز با حق سلوک راه دین و سپر بعالیقت
 حاصل کرده اند از مکاشفات الطاف خداوند
 علوم لدنی یافته اند و در پر تو انوار تجلی صفات
 حق بینای حقایق و معانی اسرار گشته اند و
 بر احوال مقامات و سلوک راه حق و قوفی تمام
 یافته اند و از حضرت غرت و ولایت نبوت ^{لا اله الا الله}
 بلا لک و تربیت خالق و دعوی حق مامور گشته بعد
 آنکه عمر و اعطای نفس خویش بوده اند که عطا نمود
 فان اعطت فاعط و الا فاستخی فی الله و اذ واعط ^{الله}

خ قلد

فی قلب کل مؤمن قبول و عطا کرده اند کسبگاه
 و جهت نفس و انگاه داشته و هزار بار از نش
 لا ابالی خود در خون نفس صفا ورده و ^{نخسته}
 ای معرفت فر برده و خاک ابدت او در ^{عنا}
 از حرابات دنیا و مخانه شهوات در مستغفلا
 نیاید بپسندد بر داده و بجا که فرمان بدعو خلق
 شده و خلق را از حرابات دنیا و خمر شهوات
 و مستغفلات بخطا بر قدس مجلس ^{صدق} استغفلا
 و شراب طهور و تجلی حال ساق و بقیهم ^{صدق} ز بهیم
 که با شاره ذکر هم با نام الله عز و جهات شوق
 میباشند و ایشان را از فوق مشارب ^{صدق} مفران

میباشند

میباشند و سلسله شوق و محبت دل ایشان
 میباشند و بجهت عقل شناخت و ذوق و شوق
 هر طایفه شرعی و طریقت و حقیقت و ایشان
 میباشند تا هر کس حظ و نصیب خویش را بقدر
 همت بر میدارد که قدر علم کل اناس مشریم
 و اگر مرغ نجای از اشپانه تخمهم پریده باشد
 شبکه اولت افتد بدانه نجیب و در ^{صدق}
 بقا و عشق بند شود و باز سفید که سخت ^{صدق}
 و بدیع افتاده در تنگای خلوتخانه میکنند
 و چشم هوای نفس را از جهات مرآت در وجهها
 بر میدارند و بطعنه ذکر پرورش میدهند

تا آنکه

مانند که این درخت التفات بمسوی حواری
 منقطع شود و مقام اش را حاصل کند و مستعد
 و مستحق آن شود که نهمین در دست ملک زنا
 و اینها خلاصه آفرینش و خلق حق و نامسک
 و وارثان انبیا و فرزندان پیغمبر و پیغمبرانند
 مانند که علماء ائمه کاتبان اسرئیل و دیگر
 هر کس بحال کمال ایشان بنفست که در ذوق با
 غیر متوارسند مطالعه مشاهده ایشان را
 دیدن باید که بکمال نور الله مکمل باشد مر
 رهش ز ندبجان دیگرند مرغاش ز اشیا
 دیگرند خلق از ایشان همی سر زین پیوستند

که در خویش

که در خویش می بینند و قیاس احوال ایشان
 بخویش و دیگران میکنند و ایشانرا و اعظ
 از واعظان با عالمی از عالمان شهرند و
 ندانند که لا یقاس الملائکه بالخلق **فصل**
 در معنی دنیا قال الله تعالی لا تغرنکم الخبیر
 الدنیا و لا یغرنکم بالله العز و قال النبی
 حب الدنیا راس کل خطیئه خردمند صفا
 سعادت مؤید حضرت جلالت که بنور
 ایمان نظر کند در احوال دنیای که این کند
 پیر خدای و این بی فای مکار از ابتدای عهد
 ملک دوار تا انهاء کار و روزگار چه خوار

بر نای چو سنکار و جوان چو تو بهادار شوهر
 گرفت بیک دست هر کرا بهزار از نشاط
 و ناز در بر کشید و بستد بگر خجری همراز
 بر کشید کدام سربالین خو یافت که از آن
 و کدام شکوه را پر کرد که قدرید کرا نوش را
 که نقش نداد و کوانان داد که نمک بر دل بر
 او نپاشید لقمه گوشت پیش که افکند که غنا
 پوستش نکند استخوانی بیکه بچشد که مغز
 نمکد با کرا جان داد که از مرگش امان دار
 با کرا کلاهی بر سر نهاد که سر را بباد داد
 که دل در او بست که پیشتر از شکست که

از او

از او خندید که جز نمخندیدانکه او را بست
 گفت که کاند تو دل بند همی بر خویش
 خند که جز می معنی چو تو چو تو دلدار بست
 کدام دست را خواند که بد شمنی برین تراند کدا
 عزیز را فواخت که بمدلتش نکد اخت با که
 زرد و قباخت که اخرد غایب اخت کدا بچا
 امیر کرد که عاقبتش اسپر نکرد کرا در مملکت
 کرا بند که چون مملکتش بر وزیر نکرد
 که زایش هر پاد بر تخت شاهی نشاند که چو
 تخمه شطرنجش با شاه بر نیفتاند بر عاقل
 چون بدیده اعتبار بد عهد دنیا می ناپا

و بیوتی

و یوفایا سپهر کار را مشاهده کند بر سن غرور
 بجا نرود و بزخار جا و مال تنعم رود و زده
 فانی آن که راه تو و یقین بداند که چو بارنگ
 وفا نکرد یا او هم نکند پس بر خود و خلق
 خدا از لهر حیا عاریت ستم نکند که ^{یوفایا} دنیا
 سر بر ازار مور نبرد و چرا عاقل از لهر ^{نیست}
 او را بخدا و خلق رساند با آنکه در ^{نیست} هیچ ^{نیست}
 خرابست و زوزان تو گو و کاشه راست ^{نیست}
 شود آخر هم از نارا است و شب باشد لهر دنیا
 مور از زهر حلیک چو بد آمد اگر باز آرد
 نیبایست شمره از آخر مجوزین پیش از ^{نیست} حق

ازین

آمد که لهذا او را طاهر الکبری لقب
 کردند پس طاهر را حد نموده و کبری
 لقبش دادند و کنیت وی ابو الجناح است
 و با فخر الدین رازی معاصر بوده و او را
 ملاقات نموده فخر الدین از شیخ پرسید
 که بهم معرفت دین قال بوار ذات ترد
 علی القلب ففجر النفس عن تکذیبها و
 الجنایات مجد مت جمع کثیر و حتی غفیر
 از اکابر و اما جدا صفا و اولیای
 زمان خود رسید ارادت شیخ جلیل
 شیخ محمد اسمعیل قصر را کرده است

انعام

ما او را نبر تا بران کردند و از پای در آوردند
 و در آن حال پرچم یعنی کاکل کافر برآوردند
 مرغ دروختن از نفس قالیجست پس از شهادت
 چند کس خواستند که کاکل انکافران چند
 شیخ خلاصه هند بگرفتند بختی توانستند
 بالاخره پرچم کافران بریدند و شهادت
 حضرت شیخ در شهادت بود و گاهی بنظم مبارک
 میفرمود و از آنجمله اینهاست
 هر که مادر بار شد از مراد پاریاد و آنکه
 مادر خوار شد از غیر خود پاریاد غمی هم که
 قریب لغافران طلب پیداقت ما از من ماکرد

طلب

طلب کار از در دل کشاد هم آخر کار
 او بین که کجا و ما کجا کرده طلب شنا
 کرد که او از تو جدا خواهد با یا کس دیگر
 آشنا خواهد از مهر تو بگذرد کرا
 دارد دوست و زکوی تو بگذرد
 کجا خواهد در راه طلب مستی
 دامن چماکت بدست بیستای خوشتر
 در آن ز پیک عالمه او است بند
 میباشد آید تو به معاینه دشمن
 پیوسته بیاید بر هر خمن دل و زند
 بری و لبران در زنگری و انگاه نخی

کنا

گناه بر کردن دل زان باره نخورده ام
 که هشتاد و شوم ان منبوه ام که
 بیدار شود بکجام بکجا حال تو بیند
 ما از عدم وجود میرا شوم کز غایت
 خود نقش کم بر نماند و ان مان بزم
 پیش سبکی بر خواند و ان سک لقا
 کوشنده رز ندانی از تنک بر انخوا
 نه قدر ندانی ای دل تو بند مغلط
 رسوائی انصابه که عشق زانکی شای
 عشق اتن تیراند تو را ای به کتاب سر براده
 خواجگار در زامعزله مشایخ و یا بیدار شوند
 باز چون بر عمل بند هر چو شمر چون بیدار شوند

جدول صحیح غلط

بعد از فراغ با ستمه نصف اول این رساله که
 که عدد صفحاتش نوشته نشده نسخه بدست
 آمده و همین اوزاق از ان روی مقابله شد
 چند غلطی بنظر رسید که از دست فتنه
 اینجا صورت صحیح انرا آوردیم که مطابقت کند
 این نسخه شریف زحمت کشید اول عدد
 صفحات انرا بنویسند ابتدا از صفحه بیستم که
 اول است بعد از قرار جدول ذیل تصحیح فرمائند

صفحه	سطر	صحیح
۱	۴	و صنع حکمت

صفحه سطر

اعباء بار	۴	۱۰
ابدا الهن	۸	۲
وجور انك	۸	۶
و بدانند كه حكمت	۱۱	۲
قطع تعلق	۱۱	۴
بواعث	۱۲	۴
مقام نبی صبر عالم	۱۶	۷
ما به خست	۲۷	۶
هر صفت	۳۱	۱۱
وما تو هم	۴۲	۶



صفحه سطر

نخم چون از پرتو	۶۴	۱۱
خصوصیت همت كه	۷۱	۵
بجزر منبر كه	۷۱	۱۱
حكمت استكاری	۷۸	۸
هر يك مظهر صفت	۷۸	۱۰
فاذا سوبه	۹۰	۵
فرغند و ملامت	۹۴	۵
بیدی از زانی	۹۵	۳
بیین كه	۹۶	۱
خداوندكرا فرموده	۱۰۲	۱۰
جال خوانكر نیست	۱۱۶	۲
بعد از كرم افتاده و برك	۱۲۳	۱۰
بكجند تو سجده های مفصله هزار ساله خود را		
هبناء امثورا كرم		



	صفحه	سطر
بعد از باشد افتاده از که وقت	۱۲۵	۱۰
جنگ جان و حجان بنو که بوقت اشه چو باشد		
انبس حو	۱۳۱	۲
زندان سری	۱۳۵	۳
بعد از توان افتاده کرد مریک	۱۴۲	۸
از حواس باطنی نبرد در مریک و بگری تصره توانند		
بعد از کلید افتاد غیب بود الکوزیر	۱۴۲	۱۱
سرنظرش	۱۴۶	۱
بعد از نمایان افتاده آهمن	۱۴۶	۸
که ان نکت نمایان		
از ملامت اغیار	۱۴۷	۴
چو ز جبر پیل	۱۴۸	۸
ز جاجه صفت	۱۵۰	۳
و مکن اشارت	۱۵۶	۸
تصحا	۱۶۳	۳

